



مختصرهای

دوران

از انتشارات: سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا
هوادار سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)



مختصاتی

دوران

فهرست مندرجات

بزرپرچمی دروغین	۲
دریافت ما از دوران جدید	۲۷
(قسمت دوم مقاله‌ی کاریکا توری از مارکسیسم نوشته‌ی رفیق لنین)	
لنین و مفهوم عصر در تاریخ	۳۱
چرا تاریخ مطابق اندیشه‌های لنین تکامل می‌یابد ؟	۴۶
لنین ، اکتبر ، صلح	۵۴
صحت تاریخی اندیشه‌ها و آرمانهای لنین	۶۸
لنینیسم و مسئله ایجاد ارتش سیاسی انقلاب	۸۷
درباره‌ی انترناسیونالیسم پرولتری	۱۰۲
روند تاریخ بازگشت ناپذیر است	۱۱۲

* بزرپرچمی دروغین

اولین شماره، نشریه ناشه دیلو، (پتروگراد، ژانویه ۱۹۱۵) مقاله بسیار ویژه و دارای طرحی توسط آقای ا. پوترسف چاپ کرده که عنوان این مقاله "در تلاقی دو عصر" می‌باشد. مقاله جدید مانند مقاله مجله قبلی همین نویسنده، عقایدی را به پیش می‌کشد که این عقاید شالوده یک گرایش کاملاً بورژوازی در افکار عمومی روسیه - انحلال طلبی - در رابطه با مسائل مهم و حیاتی دوران می‌باشند. در حقیقت، ما نه فقط با مقالات بلکه با مانیفست یک گرایش مشخص زوبرو هستیم، و هر کس که این مقالات را با دقت بخواند و در باره محتوای آنها بیندیشد، درک می‌کند که صرفاً ملاحظات اتفاقی یعنی آدچنان ملاحظاتی که هیچ وجه مشترکی با تمایلات ادبی صرف ندارند، مانع از این شده که عقاید نویسنده (و هم چنین عقاید دوستانش، زیرا که نویسنده تنها نیست) به فرم مناسبتر یک بیانیه و یا یک اظهاریه بیان شود.

عقیده اصلی پوترسف اینست که دمکراسی امروزی، در تلاقی دو عصر واقع شده است، و تفاوت اساسی بین عصر قدیم و عصر جدید در گذار از انفراد

متن اصلی: کلیات آثار (انگلیسی)، جلد ۲۱، انتشارات پروگرس، مسکو،

ملی به انترناسیونالیسم می‌باشد. منظور پوترسف از دمکراسی امروزی، دمکراسی مشخصه اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم است که از دمکراسی بورژوازی نوع قدیم، مشخصه اواخر قرن هیجدهم و دو ثلث اول قرن نوزدهم، متمایز می‌باشد.

در نظر اول بنظر می‌رسد که عقیده نویسنده کاملا صحیح است، یعنی ما در مقابل خود با کسیکه مخالف گرایش ناسیونال - لیبرالی غالب در دمکراسی امروزی است روبرو می‌باشیم، و نویسنده خود یک "انترناسیونالیست" و نه یک ناسیونال - لیبرال است.

در واقع آیا این دفاع از انترناسیونالیسم، این اشاره به کوتاه بینی ملی و محدودیت ملی بمناب و ویژگیهای یک عصر فرسوده و کهنه، آیا جدائی از جریان ناسیونال - لیبرالیسم آن سم دمکراسی امروز، و یا جدائی از نمایندگان رسمی اش نیست؟

این برداشت در نظر اول، نه تنها محتمل، بلکه بقریباً حتمی است. در حالیکه این چنین اندیشیدن اشتباه بزرگی است. نویسنده محموله‌اش را زیر پرچم دورغینی حمل می‌کند. نویسنده، در این لحظه مهم نیست که این امر آگاهانه است یا خیر. با پناه بردن به یک حيله جنگی با افراشتن پرچم "انترناسیونالیسم" می‌خواهد با اطمینان بیشتری محموله ممنوع ناسیونال - لیبرالیسم را در زیر این پرچم حمل نماید. بالاخره، بهرحال، پوترسف یک ناسیونال لیبرال کاملا غیر قابل تردید است. نکته مهم مقاله‌اش (و برنامه، پلانفرم و اظهاریه‌اش) دربردار بردن این حيله جنگی کوچک، و یا بهتر بگوئیم حيله جنگی ساده است، یعنی حمل اپورتونیسم در زیر پرچم انترناسیونالیسم. باید به ریزه کاریهای این مانور توجه بشود، زیرا که این امر دارای اهمیت درجه اول و بسیار والاّی است. استفاده از پرچم دروغین توسط پوترسف هر چه بیشتر خطرناک است، زیرا که او نه فقط خود را در زیر لوای اصل "انترناسیونالیسم" پنهان میکند، بلکه حتی لقب طرفدار "متد مارکسیستی" را نیز بخود می‌دهد. یعنی، پوترسف وانمود می‌کند که یک طرفدار واقعی و

مظهر مارکسیسم است، در حالیکه در حقیقت او ناسیونال - لیبرالیسم را جانشین مارکسیسم می‌کند. پوترسف می‌کوشد که کائوتسکی را "اصلاح" کرده او را متهم به "بازی کردن نقش وکیل مدافع" می‌کند، یعنی دفاع از لیبرالیسم یکبار از این نوع، بار دیگر از نوع دیگر، بعبارت دیگر انواع لیبرالیسم که ویژگی ملیتهای مختلف است. پوترسف می‌خواهد ناسیونال - لیبرالیسم را (زیرا که کاملا غیر قابل تردید و مسلم است که کائوتسکی یک ناسیونال - لیبرال شده است) در مقابل انترناسیونالیسم و مارکسیسم قرار دهد. در واقع، پوترسف ناسیونال - لیبرالیسم رنگارنگ را در مقابل ناسیونال - لیبرالیسم یک دست می‌گذارد، در حالیکه مارکسیسم دشمن - و بویژه در شرایط تاریخی کنونی کاملا دشمن هر نوع ناسیونال - لیبرالیسم می‌باشد.

ما اکنون نشان خواهیم داد که چنین است و چرا.

اوج بدبختی پوترسف، که باعث شد در زیر پرچم ناسیونال - لیبرالی براه افتد، بیشتر قابل درک است اگر که خواننده بخش زیر از مقاله‌اش را بررسی کند:

"آنها (مارکس و رفقایش)، با حالت خاص خودشان مسئله را هر چقدر هم که مشکل بود بررسی می‌کردند. آنها تضاد را تشخیص داده، و سعی می‌کردند تعیین کنند که موفقیت کدام طرف دورنمای وسیع تری را برای امکاناتی که دلخواه نقطه نظر آنهاست باز می‌کند، به این ترتیب آنها پایه معینی برای بنا نهادن تاکتیکهایشان گذاردند." (ص ۷۳، تاکید از ماست).

"موفقیت کدام طرف دلخواه تر است"، این چیزی است که می‌بایست تعیین شود، و آنهم از یک دیدگاه انترناسیونالیستی نه از یک دیدگاه ناسیونالیستی. این عصاره متد مارکسیستی است. این کاری است که کائوتسکی نمی‌کند، باین جهت از یک "قاضی" (یک مارکسیست) به یک "وکیل مدافع" (یک ناسیونال - لیبرال) تبدیل می‌شود. اینچنین است نقطه نظر پوترسف، پوترسف خود عمیقا قانع شده که هنگامیکه او از موفقیت یک طرف دفاع می‌کند

(یعنی طرف خودش) "نقش وکیل مدافع را بازی" نمی‌کند و اینکه ، برعکس ، در رابطه با برخورد به گناهان فاحش دیگران از نقطه نظرهای کاملا انترناسیونالیستی پیروی می‌کند .

پوترسف ، ماسلف ، پلخائف و سایرین ، که ملاحظاتی کاملا انترناسیونالیستی راهنمای آنهاست ، بهمان نتیجه‌گیری‌های پوترسف رسیده‌اند . این چنین ساده‌لوحی تا حد ... خوب ، ما عجله بیخود نمی‌کنیم ، و اول تحلیل مسائل صرفا تئوریک را تکمیل می‌کنیم .

" موفقیت کدام طرف دلخواه‌تر است " ، توسط مارکس برای مثال در جنگ ۱۸۵۹ ایتالیا طرح شد . پوترسف در این مورد مشخص تاکید کرده ، می‌گوید : " برای ما بعثت بعضی از ویژگیهای اهمیت خاصی دارد . " ما هم بنوبه خود می‌خواهیم این مورد را که توسط پوترسف برگزیده شده ، بررسی کنیم .

در سال ۱۸۵۹ ، ناپلئون سوم ، ظاهرا " برای استقلال ایتالیا ، ولی در حقیقت برای اهداف سیطره جویانه‌اش به اطریش اعلام جنگ کرد .

پوترسف می‌گوید ، " در پشت سر ناپلئون سوم ، پیکر گور چاکف ، که به تازگی یک قرارداد محرمانه با امپراطور فرانسوی‌ها امضاء کرده است تشخیص داده میشود . " آنچه که اینجا در مقابل ما قرار گرفته یک کلاف سر درگم تضادهاست . در یک طرف ، ارتجاعی‌ترین پادشاهی اروپا ، که ایتالیا تحت ستم آن قرار داشته است ، و در سمت دیگر ، نمایندگان ایتالیائی انقلابی ، از جمله گاریبالدی ، که برای استقلال آن می‌جنگند ، در کنار ناپلئون سوم بغایت ارتجاعی ، و غیره قرار دارند . " آیا ساده‌تر نمی‌بود " ، پوترسف می‌نویسد ، " بکناری رفته بگوئیم که هردو طرف بطور یکسان بدهستند؟ معذالک ، انگلس ، مارکس و لاسال هیچ یک مجذوب سادگی این جواب نشده و شروع به تجسس در مورد مسئله (پوترسف می‌خواهد بگوید مطالعه و بررسی مسئله) ، چگونگی پایان جنگ که امکانا بهترین موقعیتها را برای امر مورد علاقه هر سه بوجود می‌آورد ، نمودند .

برخلاف لاسال ، مارکس و انگلس به این نتیجه رسیدند که بزوس بایستی

مداخله کند . در میان نکات مورد توجه‌شان ، همانطور که پوترسف نیز اذعان می‌کند ، مسئله " امکان بروز یک جنبش ملی در آلمان در نتیجه " برخورد با دسته بندی‌ها ، دشمن که احتمالا میتواند بر فراز سر حکمرانهای مختلف آن اوج بگیرد قرار داشت ، همچنین این مسئله که کدام قدرت در مجتمع اروپا دشمن اصلی است ، مورد نظر بود : پادشاهی ارتجاعی دانوب ، یا دیگر نمایندگان برجسته این مجتمع . "

پوترسف به این نتیجه می‌رسد که " برای ما مهم‌تست که چه کسی درست می‌گفت ، مارکس یا لاسال . آنچه مهم است اینستکه جملگی به ضرورت تعیین اینکه از دیدگاه انترناسیونالیستی موفقیت کدام طرف دلخواه‌تر است ، توافق داشتند . "

این موردی است که پوترسف اشاره می‌کند ، و شیوه‌ای است که نویسنده ما مسئله را دنبال می‌کند . پوترسف نتیجه می‌گیرد که اگر مارکس در آن موقع می‌توانست بدون توجه به خصلت بغایت ارتجاعی هر دو طرف متخاصم " کشمکشهای بین المللی را ارزیابی کند " (بیان پوترسف) ، در آن صورت مارکسیستها نیز بایستی امروز بیک چنین ارزیابی متوسل شوند .

این نتیجه‌گیری یا ساده لوحی بچگانه است و یا نهایت سفسطه بازی ، زیرا که باین خلاصه می‌شود : چون در سال ۱۸۵۹ ، مارکس روی مسئله دلخواه بودن موفقیت یک بورژوازی بخصوص کار میکرد ، ما نیم قرن بعد بایستی مسئله را درست بهمان طریق حل کنیم .

پوترسف متوجه نشده است که برای مارکس در سال ۱۸۵۹ (همچنین بسیاری از مورد های بعدی) سؤال " موفقیت کدام طرف دلخواه‌تر است " بدین معنی بود که پرسیده شود " موفقیت کدام بورژوازی دلخواه تر است . " پوترسف متوجه نشده است که مارکس زمانی روی مسئله کار میکرد که جنبشهای بورژوازی مترقی بدون تردید وجود داشتند ، و نه تنها وجود داشتند ، بلکه پیشگامان فرایند تاریخی در کشورهای مقدم اروپا بودند . امروزه حتی تصور یک بورژوازی مترقی ، یک جنبش بورژوازی مترقی ، برای مثال در چنین اعضاء کلیدی

"مجتمع" اروپا، مثل بریتانیا و آلمان مسخره است. "دمکراسی" بورژوازی نوع قدیم این دو کشور مهم، ارتجاعی شده است. پوترسف اخیراً "فراموش کرده" و موضع قدیمی باصطلاح دمکراسی (بورژوازی) را جانشین موضع امروزی دمکراسی (غیر بورژوازی) کرده است. این گردش بسوی موضع یک طبقه دیگر، و بیش از آن بسوی یک طبقه قدیمی و کهنه، اپورتونیسیم خالص است. کوچکترین شکی نیست که یک چنین گردشی نمی تواند توسط تحلیلی از مضمون عینی فرایند تاریخی در عصر های قدیم و جدید توجیه بشود.

این بورژوازی است که فی المثل در آلمان و همچنین به همان دلیل در انگلستان، میکوشد تعویضی از قبیل آنچه پوترسف انجام داده است را، یعنی، عوض کردن عصر امپریالیسم با عصر جنبش های بورژوا - مترقی ملی و دمکراتیک برای آزادی، تحقق بخشد. پوترسف با خیال راحت بدنبال بورژوازی در حرکت است. این بویژه بیشتر نابخشودنی است، زیرا پوترسف در مثالی که برگزیده مجبور شده تا ملاحظاتی را که راهنمای مارکس، انگلس و لاسال، در آن زمانهای گذشته بوده اند، را شناخته و تاکید کند.*

(* ضمناً پوترسف از تصمیم گیری در مورد این که کدامیک، مارکس یا لاسال، شرایط جنگ ۱۸۵۹ را درست ارزیابی میکرد، خودداری می کند. ما فکر میکنیم (علیرغم مرینگ) مارکس درست می گفت، در حالی که لاسال در آن موقع، همانند دوران دسازیش با بیسمارک اپورتونیست بود. لاسال خودش را با پیروزی پروس و بیسمارک، کمبود نیروی کافی در جنبش دمکراتیک ملی ایتالیا و آلمان، وفق می داد. به این ترتیب لاسال بسمت یک سیاست کارگری ناسیونال - لیبرالی منحرف شد، در حالیکه مارکس یک سیاست مستقل، دمکراتیک پیگیر را که با ترسوئی ناسیونال - لیبرالی دشمنی داشت، تشویق کرده و تکامل بخشید (دخالت پروس برضد ناپلئون در سال ۱۸۵۹ می توانست جنبش توده های را در آلمان تکان دهد). لاسال نگاههایش را نه بطرف پائین بلکه بطرف بالا دوخته بود، چه او تحت تاثیر بیسمارک قرار گرفته بود. "سوفیست" بیسمارک هیچگونه توجیهی برای اپورتونیسیم لاسال نبود.

قبل از هر چیز، اینها نظراتی در مورد جنبش ملی (در آلمان و ایتالیا) و رشد آن بر فراز سر "نمایندگان قرون وسطا" بود، ثانیاً اینها نظراتی در مورد "بلای اصلی" از بین پادشاهی های ارتجاعی (اطریش، ناپلئون وغیره) در مجتمع اروپا بود.

این نظرات کاملاً روشن و بالاتر دیدند. مارکسیستها هرگز مترقی بودن جنبش های آزادیبخش ملی بورژوازی را بر علیه نیروهای فئودالی و مطلقه نفی نکردند. پوترسف حتماً می داند که هیچ چیز شبیه این نمی تواند در کشورهای اصلی یعنی کشورهای پیشناز امروزی وجود داشته باشد. در آن روزها هم در ایتالیا و هم در آلمان، جنبش های آزادیبخش ملی توده های وجود داشتند که چندین ده سال مبارزه را پشت سر گذارده بودند. در آن روزها بورژوازی غرب کفکهای مالی به دول مخصوص دیگر نمی کرد. برعکس، آن دول واقعاً "بلای اصلی" بودند. پوترسف باید بداند، همانطوریکه در همان مقاله اذعان میکند، که امروز هیچ کدام از دولتهای دیگر "بلای اصلی" نبوده و نمی توانند باشند. بورژوازی (برای مثال در آلمان ولی نه فقط در آن کشور) برای دلایل خود خواهانه، ایدئولوژی جنبش های ملی را تشویق می کند، و می کوشد که آن ایدئولوژی را در عصر امپریالیسم یعنی عصری کاملاً متفاوت، منعکس نماید. مطابق معمول، اپورتونیستها بکنند در پشت سر بورژوازی براه افتاده، مواضع دمکراسی امروزی را رها کرده و بسوی دمکراسی کهن (بورژوازی) حرکت می کنند. این است کمبود اصلی تمام مقالات، و از جمله تمام مواضع و تمام خط مشی پوترسف و همفکران انحلال طلب او. در زمان دمکراسی کهن (بورژوازی) مارکس و انگلس بر روی مسئله دلخواه بودن موفقیت برای یک بورژوازی بخصوص کار می کردند. آنها تکوین یک جنبش نسبتاً لیبرالی به یک جنبش دمکراتیک توفان را در نظر داشتند. در دوران دمکراسی امروزی (غیر - بورژوازی)، پوترسف ناسیونال - لیبرالیسم بورژوازی را موعظه می کند، در زمانی که حتی تصور یک جنبش مترقی بورژوازی، چه نسبتاً لیبرالی یا دمکراتیک توفان را، در بریتانیا، آلمان و یا فرانسه ممکن نیست. مارکس و انگلس از عصر خودشان،

عصر جنبشهای بورژوازی - ملی مترقی جلوتر بودند. آنها می‌خواستند که به چنین جنبشهایی تکانی دهند تا این جنبشها بتوانند "برفراز سر" نمایندگان ارتجاع قرون وسطا بلند شوند.

مانند تمام سوسیال - شونیستها، پوترسف بطرف عقب حرکت می‌کند، از دوران خودش، دوران دمکراسی امروزی دور شده و نقطه نظر فرسوده، مرده و در نتیجه ذاتا اشتباه دمکراسی (بورژوازی) نوع قدیم را می‌پذیرد.

بهمین جهت استیناف پوترسف به دمکراسی در زیر، عیانگر افکار درهم برهم او بوده و بسیار ارتجاعی است.

"عقب نشینید، به پیش بروید، نه بسوی فرد گرائی، بلکه بسوی آگاهی انترناسیونالیستی با تمام درستی و نیرومندیش، حرکت بجلو، به یک معنی، یعنی همچنین بعقب بازگشتن، بازگشتن به انگلس، مارکس و لاسال، به متد تحلیل آنها از تضادهای بین‌المللی، و به اینکه آنها توانستند از روابط بین دول برای اهداف دمکراتیک استفاده کنند."

پوترسف دمکراسی امروزی را، نه "به یک مفهوم خاص" بلکه از کلیه جهات به عقب میکشد. او آنرا تا بسطح شعارها و ایدئولوژی دمکراسی بورژوازی کهن، تا به حد اتکا، مردم به بورژوازی... عقب میکشد. متد مارکس قبل از هر چیز محتوی عینی پروسه تاریخ در یک لحظه معین، در شرایط معین و مشخص را بطرز صحیح در نظر می‌گیرد، به این خاطر که در وهله اول تعیین نماید، جنبش کدام طبقه جریان اصلی پیشرفت ممکن در آن شرایط معین است. در ۱۸۵۹، این امپریالیسم نبود که محتوی عینی پروسه تاریخی را در قاره اروپا تشکیل می‌داد، بلکه این جنبشهای بورژوازی - ملی، برای آزادی بودند.

جریان اصلی جنبش بورژوازی بر علیه فئودالها و نیروهای مطلق بود. پنجاه و پنجسال بعد، هنگامیکه جایگاه فئودالهای قدیمی ارتجاعی بوسیله سرمایه‌های مالی بزرگ بورژوازی فرتوت مشابه با آن گرفته شده، پوترسف دانشمند، تضاد های بین‌المللی را نه از دیدگاه طبقه جدید بلکه از دیدگاه بورژوازی تحلیل

می‌کند. *

پوترسف به اندازه کافی به اهمیت حقیقتی که در کلمات بالا گفته توجه نکرده است. بیائید تصور کنیم که دو کشور در عصر جنبشهای آزادببخش - ملی بورژوازی در جنگ هستند، از دیدگاه دمکراسی امروزی ما خواهان پیروزی کدام کشور هستیم؟ طبیعنا، آن کشوری که پیروزی‌اش باعث رشد بیشتر جنبشهای رهائی بخش بورژوازی شده، و رشد آن را سریع تر می‌کند، و فئودالیسم را هرچه بیشتر تضعیف می‌کند. علاوه بر این، بیائید تصور کنیم که ویژگی تعیین کننده شرایط تاریخی عینی عوض شده، و جای سرمایه‌ای که برای استقلال ملی حرکت می‌کرد را سرمایه مالی امپریالیستی، ارتجاعی بین‌المللی گرفته است. کشور اولی فی‌المثل، $\frac{3}{4}$ افریقا را در دست دارد در حالیکه کشور دیگر $\frac{1}{4}$ را. تقسیم دوباره افریقا محتوی عینی جنگ آنهاست. ما بایستی خواهان پیروزی کدام طرف باشیم؟ بیان مسئله به شکل قبلی مسخره است، زیرا برای ما معیارهای قبلی برای ارزیابی وجود ندارند: نه یک جنبش رهائی بخش بورژوازی که دهها سال طول بکشد وجود دارد، و نه اینکه یک پروسه طولانی زوال فئودالیسم در جریان است. به دمکراسی امروزی مربوط نیست که به کشور اولی کمک کند تا اینکه "حق" خودش را به $\frac{3}{4}$ افریقا اعمال نماید، و یا به کشور دیگر کمک کند (حتی اگر این یکی از قبلی سریع تر رشد اقتصادی می‌کند) که بتواند آن $\frac{3}{4}$ را بدست آورد.

دمکراسی امروزی تنها موقتی حقانیت خود را حفظ می‌کند، که نه به این و یا به آن بورژوازی امپریالیستی ملحق شود، فقط وقتی که بگوید هر دو طرف بطور یکسان بد هستند و وقتی که خواهان شکست بورژوازی امپریالیستی در

(* پوترسف می‌نویسد: "در حقیقت، درست در دورانی که ظاهراً حالت سکون وجود داشت، در همه کشورها فعل و انفعالات شدید ملکوتی در حال تکوین بود. اوضاع بین‌المللی نیز بتدریج عوض شده، سیاست جنگ اندازی استعماری، سیاست امپریالیسم جنگجو ویژگی تعیین کننده آن میگردد."

همه کشورها باشد. هر تصمیم دیگری، در حقیقت، ناسیونال-لیبرالی است و کاری با انترناسیونالیسم راستین نخواهد داشت.

خواننده ناپستی گول واژه‌های خودنمایانه‌ای را بخورد که پوترسف به منظور پنهان کردن تغییر موضعش بسمت مواضع بورژوازی، استفاده می‌کند. وقتیکه پوترسف بانگ برمی‌آورد: "... نه بسوی فردگرائی، بلکه بسوی آگاهی انترناسیونالیستی با تمام درستی و نیرومندی‌اش"، هدفش اینست که نقطه‌نظر خودش را در مقابل کائوتسکی قرار دهد. او نظر کائوتسکی را (و نظرات کسان دیگری مانند او را) بخاطر عدم تصمیم‌گیری کائوتسکی در مورد اینکه "پیروزی کدام طرف دلخواه‌تر است"، و در مورد توجیه وی از ناسیونال-لیبرالیسم کارگران در هر کشور "مشخص"، "فردگرائی" می‌خواند. او می‌گوید، برعکس، ما، پوترسف، شروانین، ماسلوف، پلخانوف و دیگران، به "آگاهی انترناسیونالیستی با تمام درستی و نیرومندی‌اش" متوسل می‌شویم، زیرا ما خواهان ناسیونال-لیبرالیسم از نوع مشخصی هستیم، نه از دیدگاه یک کشور مشخص (یا یک ملت مشخص)، بلکه از دیدگاهی که حقیقتاً "انترناسیونالیستی است. این شیوه استدلال اگر انیچنین شرم‌آور نبود، مسخره‌نی بود.

هر دو، پوترسف و شرکا، و کائوتسکی، که به نظرگاه طبقه‌ای که سخت می‌کوشند نمایندگی‌اش کنند، خیانت کرده‌اند، بدنبال بورژوازی به راه افتاده‌اند.

۲

پوترسف عنوان مقاله‌اش را "محل تلاقی دو دوران" گذاشته است. ما بدون شک در محل تلاقی دو دوران زندگی میکنیم، و وقایع تاریخی که در مقابل دیدگان ما ظاهر می‌شوند فقط در صورتی قابل درکند که ما در درجه اول شرایط عینی گذار از یک دوران به دوران دیگر را تحلیل نمائیم. اینجا ما با دورانهای مهم تاریخی روبرو هستیم. در هر کدام از آنها جنبشهای ویژه و

نسبی که زمانی بجلو زمانی بعقب میروند بوده و همیشه خواهند بود. همواره انحرافات مختلف نسبت به نوع متوسط و سرعت متوسط جنبش وجود داشته و خواهند داشت. ما نمی‌توانیم بدانیم که به چه سرعت و با چه موفقیتی جنبشهای مختلف تاریخی در یک دوران مشخص توسعه پیدا می‌کنند، ولی ما می‌توانیم بفهمیم و بدانیم که کدام طبقه در راس یک دوران یا دوران دیگری قرار گرفته محتوی اصلی آنها تعیین کرده، مسیر اصلی تکامل و خصوصیات اصلی شرایط تاریخی در آن دوران و غیره را تعیین می‌کند. تنها بر آن پایه، یعنی در درجه اول با در نظر گرفتن اشکال مشخص اساسی "دورانهای" مختلف (و نه اتفاقات منفرد در تاریخ کشوری مشخص) ما خواهیم توانست به درستی تاکتیکهایمان را شکل دهیم. تنها معلومات در باره اشکال اساسی یک دوران مشخص می‌تواند پایهای برای درک ویژگیهای مشخص یک کشور یا دیگری باشد. سفسطه اصلی پوترسف و کائوتسکی هر دو، یا اشتباه تاریخی اساسی‌شان به این زمینه مربوط می‌شود. (مقاله کائوتسکی در همان شماره ناشه دیلوچاپ شد) اشتباهی که هر دوشان را به نتیجه‌گیری‌های ناسیونال-لیبرالی و نه مارکسیستی سوق داده است.

اشکال اینجاست که مثال انتخاب شده توسط پوترسف که "علاقه خاصی" به آن نشان می‌دهد، به عبارت دیگر جریان مبارزاتی ایتالیا در سال ۱۸۵۹، همچنین یکسری مثالهای تاریخی مشابه که توسط کائوتسکی نقل قول شده، "به هیچوجه مربوط به آن دورانهای تاریخی"، که ما "در محل تلاقی" آن زندگی می‌کنیم نیست. بیائید دورانی را که واردش می‌شویم (یا وارد شده‌ایم و هنوز در مراحل اولیه‌اش هستیم) دوران امروزی (یا سوم) بخوانیم، بیائید دورانی را که تازه از آن بیرون آمده‌ایم، دوران دیروزی (یا دوم) بنامیم. در آن صورت ما مجبوریم دورانی را که پوترسف و کائوتسکی امثله خود را از آن ذکر می‌کنند، دوران قبل از دیروز (یا اول) بنامیم. سفسطه نفرت انگیز هم پوترسف و هم کائوتسکی، مباحث ناصحیح غیر قابل تحمل هر دو آنها، در برگزیده اینست که آنها شرایط دوران امروزی (یا سوم) را جانشین دوران

قبل از دیروز (یا اول) کرده‌اند.

من سعی می‌کنم نظراتم را بشکافم.

تقسیم‌بندی معمولی بدورانهای تاریخی که اکثراً در ادبیات مارکسیستی ذکر شده و مکرراً توسط کائوتسکی تکرار شده و در مقاله پوترسف استفاده شده، بدین قرار است: (۱) ۱۸۷۱-۱۷۸۹، (۲) ۱۹۱۴-۱۸۷۱، (۳) ۲-۱۹۱۴؛ در اینجا مانند هر جای دیگری در طبیعت و اجتماع، مرزبندیهای قراردادی و متغیر، نسبی و نه مطلق می‌باشند. ما مهمترین و برجسته‌ترین وقایع تاریخی را فقط بطور تقریبی بعنوان نقطه عطف در جنبشهای تاریخی مهم اختیار می‌کنیم. اولین دوران از انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ فرانسه-پروس، دوران تعالی بورژوازی و پیروزی آنست، این دوران فراز بورژوازی، دوران جنبشهای بورژوا - دمکراتیک بطور کلی و جنبشهای بورژوا - ملی بطور خاص، دوران سقوط سریع موسسات مطلقه و فرتوت فئودالی است. دوران دوم، دوران سلطه کامل و زوال بورژوازی، دوران گذار از خصلت مترقی بورژوازی به خصلت ارتجاعی و حتی بغایت - ارتجاعی سرمایه مالی است. این دورانی است که یک طبقه نوین، دمکراسی مدرن در حال تدارک و جمع‌آوری تدریجی قواست. دوران سوم، که تازه آغاز شده، بورژوازی را در همان "موقعیتی" قرار میدهد که اربابان فئودال در دوران اول قرار داشتند. این دوران امپریالیسم و تکانهای شدید امپریالیستی و همچنین تکانهای شدیدی که ناشی از ماهیت امپریالیسم است، می‌باشد.

هیچکس دیگری بجز کائوتسکی نبود که در یک رشته مقالات و در جزوه‌اش، راه قدرت، (که در سال ۱۹۰۹ ظاهر شد) به وضوح ویژگیهای اصلی دوران سوم را که آغاز شده بیان کرد، و به تفاوت‌های اساسی بین این دوران و دوران دوم (یا دیروزی) اشاره کرده و تغییر در وظایف فوری و همچنین در شرایط و اشکال مبارزه دمکراسی امروزی را اذعان داشت، تغییری که ناشی از تغییرات در شرایط تاریخی عینی بود. کائوتسکی آنچه را که خود تا دیروز می‌پرستید، اکنون می‌سوزاند، تغییر موضع‌اش غیرقابل فهمترین، نابرابرانه‌ترین و شرم -

آورترین حرکت است. در جزوه مذکور او صریحاً از علائم نزدیکی یک جنگ، و بخصوص آن نوع جنگی که در سال ۱۹۱۴ بوقوع پیوست صحبت می‌کند. فقط کافی است که برای مقایسه، چند بخش از آن جزوه را در کنار نوشته‌های امروزش قرار بدهیم تا به آسانی معلوم شود چگونه کائوتسکی به اعتقادات و مواضع رسمی‌اش پشت کرده است. در این رابطه کائوتسکی یک مثال استثنائی (یا حتی یک نمونه آلمانی) نیست. او نماینده تیپیک تمامی لایه فوقانی دمکراسی امروزی است که در زمان بحران خیانت کرده، بسوی بورژوازی پناه برده است. تمام وقایع تاریخی که پوترسف و کائوتسکی نقل می‌کنند به دوران اول تعلق دارند. محتوی ابرکتیو اصلی پدیده تاریخی دوران جنگ، نه تنها در سال ۱۸۵۵، ۱۸۵۹، ۱۸۶۴، ۱۸۶۶، ۱۸۷۰، بلکه هم چنین در سال ۱۸۷۷ (جنگ روس - ترکیه) و ۱۸۹۷ - ۱۸۹۶ (جنگهای بین ترکیه و یونان و شورهای آرامنه)، همگی جنبشهای بورژوائی - ملی یا "تکانهای" یک جامعه بورژوائی بودند که خود را از قید هر نوع فئودالیسم نجات می‌داد. در آن زمان هیچ نوع امکان حرکات حقیقتاً مستقل توسط دمکراسی امروزی در بسیاری از کشورهای مقدم وجود نداشت، نوع حرکتی که متناسب با دوران بلوغ بیش از حد و پوسیدگی بورژوازی است. بورژوازی در آن زمان بخاطر شرکتش در آن جنگها، طبقه اصلی رو به رشد بود، تنها او می‌توانست با نیروی شکننده‌ای در مقابل سازمانهای مطلقه غلم گردد. این بورژوازی که از طرف اقشار مختلف صاحب ثروت تولیدکننده کالا نمایندگی میشد، بدرجات مختلفی در کشورهای گوناگون، مترقی بود. بعضی اوقات (بمانند بخشی از بورژوازی ایتالیا در ۱۸۵۹) حتی انقلابی نیز بود. معهذا، ویژگی عمومی دوران، مترقی بودن بورژوازی، یعنی مبارزه حل نشده و ناتمامش بر ضد فئودالیسم بود. در آن زمان بسیار طبیعی بود که راهنمای عناصر دمکراسی امروزی، و مارکس بعنوان نماینده آنها، اصل غیر قابل تردید پشتیبانی برای بورژوازی مترقی (یعنی آن که قادر به مبارزه است) بر ضد فئودالیسم باشد، و طبیعی است که مسئله "پیروزی کدام طرف"، یعنی کدام بورژوازی دلخواه‌تر است، مسئله آنها باشد.

جنبش توده‌ای در کشورهای اصلی جنگ زده عموماً در آن زمان دمکراتیک بود، یعنی در اقتصاد و در محتوی طبقاتی‌اش بورژوا - دمکراتیک بود. کاملاً طبیعی است که هیچ سؤال دیگری در آن زمان نمی‌توانست مطرح گردد مگر سؤال زیر: پیروزی کدام بورژوازی، پیروزی کدام مجموعه نیروها، و شکست کدام نیروهای ارتجاعی (نیروهای مطلقه فئودالی که مانع تعالی بورژوازی بودند) "آزادی بیشتری" را به دمکراسی معاصر قول می‌داد.

همانطوریکه حتی پوترسف نیز مجبور به اعتراف شده، راهنمای مارکس در "ارزیابی" از کشمکش‌های بین‌المللی که در نتیجه جنبش‌های رهائی بخش و ملی بوجود آمده بودند، این بود که پیروزی کدام طرف بهتر قادر است به "رشد" (ص ۷۴، از مقاله پوترسف) جنبش‌های ملی و بطور کلی جنبش‌های دمکراتیک توده‌ای کمک کند. این به این معنی است که در برخورد‌های نظامی که ناشی از بقدرت رسیدن بورژوازی در چهارچوب ملیت‌های مختلف بود، فی‌المثل در سال ۱۸۴۸، مارکس بیش از هر چیز در نظر داشت که چهارچوب جنبش بورژوا - دمکراتیک گسترش یافته و با درگیری بیشتر و وسیع‌تر توده‌های "رنجبر"، خرده‌بورژوازی بطور کلی، دهقانان بطور مشخص، و بالاخره طبقات فقیر در مجموع، جنبش به اوج خود برسد. این توجه مارکس به گسترده کردن پایه‌های اجتماعی جنبش‌ها و توسعه آنها، تفاوت اساسی بین تاکتیک‌های دمکراتیک پی‌گیر مارکس و تاکتیک‌های ناپیگیر لاسال است که متمایل به وحدت با ناسیونال - لیبرالها بود.

کشمکش‌های بین‌المللی در دوران سوم از نظر ظاهر همان کشمکش‌های بین‌المللی دوران اول باقی مانده‌اند، ولی محتوی اجتماعی و طبقاتی آنان بطور فاحشی تغییر کرده است. شرایط عینی تاریخی تفاوت زیادی کرده‌اند. جایگاه مبارزه سرمایه رو به رشد که در جهت آزادی ملی از قید فئودالیسم می‌کوشید، توسط مبارزه سرمایه مالی کاملاً ارتجاعی بر ضد نیروهای نوین گرفته شده است، مبارزه نیروئی که ته کشیده و عمرش بسر آمده و به سوی سراسیمه زوال می‌رود. چهارچوب حکومتی بورژوائی - ملی که در دوران اول

محمل اصلی رشد نیروهای مولده بشریتی بود که فی‌خواست از قید فئودالیسم رهائی یابد، اکنون در دوران سوم، به یک مانع رشد بیشتر نیروهای مولده تبدیل شده است. از یک طبقه پیشرفته و در حال رشد، بورژوازی به یک طبقه رو بزوال، پوسیده و ارتجاعی بدل شده است. این کاملاً یک طبقه دیگری است که اکنون در مقیاس وسیع تاریخی رو به فراز است.

پوترسف و کائوتسکی به نقطه نظر این طبقه پشت کرده‌اند، آنها به عقب برگشته‌اند، و نظرات قلابی بورژوازی را که گویا امروز هم محتوی عینی فرایند تاریخی در برگیرنده جنبش مترقی بورژوائی بر ضد فئودالیسم است را تکرار می‌کنند. در واقع، امروز نمی‌توان در باره دمکراسی امروزه بمشابه دنبالچه بورژوازی ارتجاعی امپریالیستی خواه از هر "نوعی" که باشد، صحبت نمود. در دوران اول، وظیفه تاریخی و ابژکتیو، ارزیابی این مسئله بود که چگونه بورژوازی مترقی در مبارزه بر ضد نمایندگان اصلی فئودالیسم محتضر، می‌بایست تضادهای بین‌المللی را "مورد استفاده" قرار دهد تا بهترین امتیازات را بنفع تمام بورژوازی دمکراتیک دنیا فراهم آورد. در دوران اول، بیش از نیم قرن پیش، برای بورژوازی در بند فئودالیسم، طبیعی و ناگزیر بود که خواهان شکست ستمگران فئودال "خودش" باشد، و بیشتر به این خاطر که پایگاه‌های اصلی و مرکزی فئودالی که در سراسر اروپا دارای اهمیت باشند، در آن زمان چندان زیاد نبودند. اینچنین است "ارزیابی" مارکس از تضادها: او معین می‌کرد که در کدام کشور در شرایطی معین و مشخص، موفقیت جنبش رهائی بخش بورژوائی در بی‌ثبات کردن پایه‌های دژ فئودالی سراسری اروپا می‌مهمتر بود.

امروز در دوران سوم، هیچ دژ فئودالی که در سراسر اروپا دارای اهمیت باشند باقی نمانده است. البته این وظیفه دمکراسی امروزی است که بتواند تضادها "استفاده" کند، ولی برخلاف پوترسف و کائوتسکی، این استفاده بین‌المللی باید بر ضد سرمایه بین‌المللی صورت گیرد و نه بر ضد سرمایه مالی مشخص، این استفاده ناپیستی توسط طبقه‌ای صورت گیرد که پنجاه

یا صد سال پیش، در حال تعالی بود. در آن زمان مسئله " عمل بین المللی " (گفته پوترسف) توسط پیشرفته ترین دمکراسی بورژوازی مطرح بود. امروز، این طبقه دیگری است که با وظیفه مشابهی که تاریخ بمیان آورده و شرایط عینی امور به پیش کشیده، روبروست.



دوران دوم، یا چنانچه پوترسف می گوید، " یک بعد زمانی ۴۵ ساله " (۱۹۱۴ - ۱۸۷۰) به طرز بسیار نارسائی توسط او تشریح گردیده است. همین نقصان، کمبود تحلیل تروتسکی در مقاله آلمانی اش از همان دوره است، هر چند تروتسکی با نتایج عملی پوترسف موافق نیست (که این البته امتیازی برای اوست). هر دو نویسنده، علت نزدیکی شان بیکدیگر، در رابطهای خاص را، درک نمی کنند.

این است چیزی که پوترسف در باره این دوران، که ما آنرا دوران دوم یا دیروز خوانده ایم می نویسد:

" محدودیت دقیق کار و مبارزه، و یک جریان رشد تدریجی همه جا گسترده، این علائم دوران، که توسط بعضی ها تا به سطح یک اصل ارتقاء یافته و در نزد دیگران بیک واقعیت معمولی در زندگی شان بدل شده، و باین ترتیب به بخشی از طرز فکر و ایدئولوژی شان مبدل شده. " (ص ۷۱). " استعداد آن (مال این دوران) برای پیشروی مختاطانه و آرام، بازتاب معکوس خود را اولاً در ناسازگاری موکد با هرگونه بریدن از روال رشد تدریجی و هرگونه پدیده های حادثه مانند و ثانیاً افراد بارز در حیطه پراتیک ملی و محیط ملی ... (ص ۷۲). "نه انقلاب و نه جنگ ... " (ص ۷۰). "هرچه دوران جنگ موضعی اش طولانی تر شده و هر چه آن مقطع تاریخی اروپا ... که هیچگونه کشمکش در قلب اروپا وجود نداشت و در نتیجه هیچ ناآرامی فراتر از مرزهای سرزمین ملی تجربه نشده و علاقه شدیدی نسبت به مسائل عمومی اروپا و یا در سطح جهانی احساس نمی شد، هرچه آن مقطع طولانی تر می شد، دمکراسی بطرز موثرتری ناسیونالیستی گردید. " (۷۶ و ۷۵).

کمبود عمده در این تحلیل، همانند تحلیل تروتسکی از همان دوران، اجتناب از درک و تشخیص تضادهای عمیق دمکراسی امروزیست که بر شالوده آنچه توضیح داده شد، تکوین یافته اند. اینچنین تصویری داده می شود که دمکراسی دوران مورد مطالعه بصورت یک مجموعه باقی مانده، که بطور کلی حرکت تدریجی داشته به ناسیونالیست مبدل شده، و در درجات مختلف از گسستن از حرکت تدریجی و از حرکات حادثه مانند دوری گزیده و کوچک و بی اهمیت شده است.

در حقیقت اینطور نمی توانست بشود، زیرا که همسو با تمایلات مزبور، تمایلات دیگر و متضادی نیز بدون شک در حال تکوین بودند. زندگی روزمره توده های زحمتکش در جهت جهانی شدن تحول میافتد، شهرها ساکنین بیشتری را بخود جلب می کردند و شرایط زندگی در شهرهای بزرگ در تمام دنیا بسطح پائینی نزول می نمود، سرمایه در حال جهانی شدن بود، و در کارخانجات بزرگ مردم شهر و اهالی دهات، چه بومی و یا خارجی درهم می آمیختند. تضادهای طبقاتی هرچه بیشتر جاد می شدند. سازمان های کارفرمایان فشار زیادتری روی سندیکا های کارگران می گذاشتند. اشکال مبارزاتی برنده تر و سخت تری چون اعتصابات توده ای بوجود می آمدند. هزینه زندگی افزایش می یافت. فشار سرمایه مالی غیر قابل تحمل می شد، غیره و غیره.

واقعیت اینستکه، وقایع طبق الگوی تشریح شده توسط پوترسف تحقق نیافتند. این را ما دقیقاً می دانیم. در دوره مورد نظر، هیچیک، واقعاً هیچیک از کشورهای سرمایه داری مهم اروپا از مبارزه بین دو جریان کاملاً متضاد درون دمکراسی معاصر مستثنی نشدند. در هر یک از کشورهای بزرگ، این مبارزه در زمانهائی شدیدترین اشکال، از جمله انشعابات، را بخود می گرفت، و این علیرغم خصوصیت عمومی دوران یعنی " صلح آمیز"، " آرام" و خواب آلود بودنش صورت می گرفت. این جریانات متضاد بر روی تمام رشته های مختلف زندگی و تمام مسائل دمکراسی نه بدون استثناً اثر گذاشته اند، مثلاً در برخورد به بورژوازی، در اتحاد با لیبرالها، در رای دادن به اعتبارات

جنگی، در برخورد به مسائلی از قبیل سیاستهای استعماری، رفرمها، خصلت مبارزه اقتصادی، خنثی بودن سندیکاها، کارگری و غیره.

"جریان رشد تدریجی همه جا گسترده" چنانچه نوشتههای پوترسوف و تروتسکی دلالت می‌کنند، به هیچوجه روال غالب در کلیه دمکراسی معاصر نبود. خبر این رشد تدریجی صورت یک روند مشخص سیاسی بخود می‌گرفت، که در آن زمان اغلب گروههای معین، و حتی گاهی احزاب معینی از دمکراسی نو را در اروپا بوجود می‌آورد. این روند، رهبران خود، ارگان انتشاراتی خود، سیاست خود، و متدهای ویژه و بخصوص متشکل خود بخاطر نفوذ در توده‌های مردم را، در دست داشت. علاوه بر این، این روند بیشتر و بیشتر پایه‌های خود را، و بالاخره پایه محکم خود را بر روی منافع یک قشر اجتماعی مشخص، در درون دمکراسی زمان، می‌گذاشت.

"جریان رشد تدریجی همه جا گسترده، طبیعتاً" یک عده همراهان خرده بورژوا را بدرون صفوف آن دمکراسی جلب کرد، علاوه بر آن، شرایط خرده بورژوازی ویژه و در نتیجه یک جهت‌گیری سیاسی خرده بورژوائی برای یک قشر معین از پارلمانتریستها، روزنامه نگاران و مسئولین سندیکاها، به جریان غالب مبدل گردید. یک نوع بوروکراسی و اشرافیت طبقه کارگر در حالتی کم و بیش بزجسته و روشن در حال پیدایش بود.

برای مثال، مالکیت مستعمرات و گسترش مالکیت مستعمراتی را در نظر بگیرید. اینها ویژگیهای بی‌شک و شبهه دوران فوق، و شامل جال اکثریت دولتهای بزرگ، بودند. این از نظر اقتصادی بچه معنا بود؟ این به معنای مبالغ سود مافوق و امتیازات خاص برای بورژوازی بود. علاوه بر این، این به معنای امکان مستفیض شدن اقلیت کوچکی از خرده بورژوازی، هم چنین کارمندان عالی رتبه‌تر، و رهبران جنبش سندیکائی و غیره، از خرده ریزهای این کیک بزرگ بود. بعنوان مثال، مستفیض شدن از خرده ریزهای سودهای مستعمراتی، از امتیازات، توسط یک اقلیت ناچیز طبقه کارگر در انگلستان، یک واقعیت محرز بشمار می‌آید که مارکس و انگلس بدان پی برده و به آن اشاره

کرده‌اند. این پدیده که سابقاً فقط منحصر به انگلستان بود، در تمام کشورهای سرمایه‌داری بزرگ اروپا، به نسبتی که مالکیت مستعمراتی آنها گسترش یافته، و بطور کلی هرچقدر که دوران امپریالیستی سرمایه‌داری رشد و توسعه پیدا کرد، معمول شد.

در یک کلام "جریان رشد تدریجی همه جا گسترده" در دوران دوم (دوران دیروزی) نه تنها موجب پیدایش نوعی "ناسازگاری با هر گسستی در جریان رشد تدریجی" گردیده، چنانچه پوترسوف می‌اندیشد، نه تنها موجب پیدایش نوعی گرایشات "احتمالی" گردیده، چنانچه تروتسکی متصور است، بلکه یک روند اپورتونیستی کامل بر پایه قشر اجتماعی مشخصی در دوران دمکراسی امروزی بوجود آورده، و توسط بندهای متعدد منافع مشترک اقتصادی اجتماعی و سیاسی به بورژوازی "نوع" ملی خود مرتبط گردیده است. گرایش که بطور مستقیم، واضح، آگاهانه و سیستم یافته با هر ایده‌ای که خواهان "گسست جریان رشد تدریجی" باشد، دشمنی می‌ورزد.

بسیاری از اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی تروتسکی (بدون اینکه اشتباهات پوترسوف را بیان کنیم) ناشی از ترس، یا بی‌میلی یا عدم توانائی اش در تشخیص واقعیت "پختگی" گرایش اپورتونیستی، و همچنین ارتباط نزدیک و غیرقابل گسست آن با ناسیونال - لیبرالهای (یا سوسیال - ناسیونالیستهای) زمان ماست. در عمل، عدم تشخیص این "پختگی" و این ارتباط گسست‌ناپذیر، حداقل منجر به گنجی مطلق و استیصال در مواجهه با بلای ناسیونال - سوسیالیستی غالب خواهد شد.

ارتباط مابین اپورتونیسم و سوسیال - ناسیونالیسم عموماً توسط پوترسوف مارتف، آکسلز، و کوسوفسکی (که خود را وادار به دفاع از رای ناسیونال - لیبرالی دمکراتهای آلمان برای اعتبارات جنگی کرده است) و تروتسکی نفی می‌شود.

"بحث" اصلی آنها اینست که، تطابق کاملی بین تقسیم دیروزی دمکراسی "بر مبنای خط مشی اپورتونیسم" و تقسیم امروزی "بر مبنای خط

مشی سوسیال - ناسیونالیسم " وجود ندارد . اولاً ، این بحث از نظر واقعیت ، چنانچه ما اکنون نشان خواهیم داد ناصحیح است ، ثانیاً ، از نقطه نظر اصول مارکسیستی این بحث مطلقاً یک جانبه ، ناقص و غیر قابل دفاع است ، اشخاص و گروهها ممکن است از یک طرف به طرف دیگر تغییر موضع دهند ، این امر نه تنها ممکن است بلکه در هر شورش اجتماعی بزرگ حتی اجتناب ناپذیر است . گرچه این امر بهیچوجه تاثیری برماهیت یک‌گرایی معین ، یا ارتباط ایدئولوژیک بین روندهای معین یا اهمیت طبقاتی آنها ندارد . تمام این ملاحظات امکاناً آنچنان عموماً واضح و غیر قابل تردید بنظر می‌آیند که انسان از لزوم تأکید بر آنها تقریباً احساس شرم می‌کند . با وجود این ، نویسندگان فوق همین ملاحظات را از نظر دور داشته‌اند . اهمیت اساسی طبقاتی اپورتونیسیم ، یا به عبارت دیگر ، محتوی اجتماعی - اقتصادی آن ، در رفتن برخی عناصر دمکراسی امروزی بسوی بورژوازی ، در زمینه بسیاری از مسائل مشخص ، (گرچه ، در واقع ، شاید ناآگاهانه) نهفته است . اپورتونیسیم معادل یک سیاست لیبرال - کارگری است . هرکس که از ظاهر " گروه گرایانه " این کلمات وحشت دارد می‌تواند بخود زحمت داده نظرات مارکس ، انگلس و کائوتسکی را (آیا این آخری " صاحب نظر " کاملاً مناسبی برای مخالفین " گروه گرائی " نیست ؟) راجع به مثلاً ، اپورتونیسیم انگلیس مطالعه کند . کوچکترین تردیدی نخواهد بود که چنین مطالعاتی موجب خواهد شد که تطابق اساسی بین اپورتونیسیم و سیاست لیبرال - کارگری مشخص شود . اهمیت اصلی طبقاتی سوسیال - ناسیونالیسم امروز ، درست همان است . ایده اساسی اپورتونیسیم اتحاد یا نزدیک کردن (بعضی اوقات توافق ، بلوک و یا نظیر آن) بورژوازی و ضدش ، می‌باشد . ایده اساسی سوسیال - ناسیونالیسم نیز درست همان است . در نزدیکی ایدئولوژیک و سیاسی ، ارتباط و حتی یگانگی بین اپورتونیسیم و سوسیال - ناسیونالیسم تردیدی نمی‌توان داشت . طبیعتاً ، ما بعنوان مبنای کار نیابستی اشخاص و یا گروهها بلکه تحلیل طبقاتی از محتوی روندهای اجتماعی ، و ارزیابی ایدئولوژیک و سیاسی از اصول اساسی و عمده آنها را در

تظر گیریم .

ما در برخورد به همین موضوع از یک زاویه دیگر ، می‌پرسیم : از چه جایی سوسیال - ناسیونالیسم ظاهر شد ؟ چگونه رشد کرده ، به حد بلوغ رسید ؟ چه چیزی بدان اهمیت و نیرو بخشید ؟ کسی که نتوانسته باشد جوابهای این سئوالات را بیابد ، کاملاً در درک سوسیال - ناسیونالیسم شکست خورده ، و در نتیجه قادر نخواهد بود " خط ایدئولوژیک " بین خود و سوسیال - ناسیونالیسم بکشد ، هر چقدر هم که با حوارت بخواهد ادعا کند که او حاضر است چنین کاری را انجام دهد .

جواب این سؤال فقط یکی است : سوسیال - ناسیونالیسم از بطن اپورتونیسیم بوجود آمده و از آن نیرو گرفته است . چگونه ممکن است که سوسیال ناسیونالیسم " یکباره " ظاهر شده باشد ؟ بهمان صورتی که کودک " به یکباره " در صورتی که نه ماه از لقاحش گذشته باشد ، ظاهر می‌شود . هر یک از تبلورات متعدد اپورتونیسیم در تمام دوران دوم (یا دیروزی) در تمام کشورهای اروپا بصورت جویباری بود که اکنون " یکباره " بدرون رودخانه‌های بزرگ ، گرچه کم عمق ، (و میتوان در پراتنز اضافه نمود ، گل‌آلود و کثیف) جریان یافته است . نه ماه بعد از لقاح ، کودک می‌بایست از مادرش جدا شود ، چندین ده سال بعد از لقاح اپورتونیسیم ، سوسیال - ناسیونالیسم بعنوان فیوه رسیده‌اش ، میبایست در دوره‌ای که کم و بیش کوتاه است ، (در مقایسه با دهها سال) از دمکراسی امروزی جدا شود . هر اندازه که مردم نیک ، ممکن است چنین ایده‌ها و کلماتی را سرزنش کرده ، و بر سر آنان بخشم آیند و فریاد بآورند ، باز این امری ناگزیر است ، زیرا که ناشی از مجموعه رشد اجتماعی دمکراسی امروزی و از شرایط عینی دوران سوم ناشی شده است . اما ، اگر که تقسیم‌بندی " بر مبنای خط اپورتونیسیم " و تقسیم‌بندی " بر مبنای خط سوسیال - ناسیونالیسم " کاملاً با هم تطابق ندارند ، آیا چنین چیزی ثابت نمی‌کند که بین این دو واقعیت ارتباط قابل توجهی وجود ندارد ؟ خیر ، چنین چیزی را ثابت نمی‌کند ، همان گونه که اولاً ، رفتن یک فرد بورژوا در پایان قرن هیجدهم یا به سمت

اربابان فئودال و یا به سمت خلق اثباتی برای عدم وجود "هیچ نوع رابطه" بین رشد بورژوازی با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ نبود. در ثانی، در کلیت خود چنین تطابقی وجود دارد (و ما فقط بمفهوم کلی و در باره جنبش‌ها در کل صحبت می‌کنیم).

بعنوان مثال، نه فقط یک کشور تنها بلکه تعدادی از آنها را در نظر بگیریم، مثلاً ده کشور اروپائی: آلمان، انگلیس، فرانسه، بلژیک، روسیه، ایتالیا، سوئد، سوئیس، هلند و بلغارستان. تنها سه کشوری که به صورت موکد آورده شده‌اند، بنظر استثناء می‌آیند. در سایرین، گرایشات دشمنان آشتی‌ناپذیر اپورتونیسیم موجب پیدایش گرایشات خصمانه با سوسیال - ناسیونالیسم گردیده‌اند. مونا تشفت معروف و مخالفینش را در آلمان، ناسه دیلو و مخالفینش در روسیه، حزب بیسولاتی و مخالفینش در ایتالیا، طرفداران گرویلیخ و گریم در سوئیس، برانتینگ و هولکلوند در سوئد، و ترولسترا، پانکوک و گورتر در هلند، و بالاخره طرفداران ابشودیلو و تسنیاکی در بلغارستان را مقایسه کنید.^۲ تطابق کلی بین تقسیم‌بندی کهنه و نو یک واقعیت است، اما در مورد تطابق کامل، چنین چیزی حتی در ساده‌ترین پدیده‌های طبیعی هم رخ نمی‌دهد، همانگونه که تطابق کامل بین ولگا قبل از اینکه کاما بدان ملحق شود و ولگا در پائین‌تر از آن نقطه، و یا تشابه کامل ما بین کودک و والدینش نیز موجود نیست. انگلستان بنظر تنها استثناء است. در حقیقت، در انگلستان پیش از جنگ دو جریان اصلی وجود داشت، که توسط دو روزنامه که صحیح‌ترین بیان عینی خصلت توده‌های این دو جریان است، مشخص میشدند، به عبارت دیگر، دیلی سیتی زن^۳ روزنامه اپورتونیستها، و دیلی هرالده^۴ ارگان مخالفین اپورتونیسم. هر دو روزنامه غرق در امواج ناسیونالیسم شده‌اند. با این وجود کمتر از یکدهم طرفداران روزنامه اولی و حدود $\frac{۲}{۷}$ طرفداران دومی مخالفت نموده‌اند. شیوه رایج مقایسه، بطوریکه فقط حزب سوسیالیست انگلستان با حزب کار مستقل مقایسه بشود نادرست است، زیرا وجود بلوک واقعی بین حزب آخری و فابین‌ها^۵ و حزب کار را نادیده می‌گیرد، در نتیجه، فقط دو تا از ده

کشور استثناء هستند، اما حتی در اینجا نیز استثناءها کامل نیست، زیرا که روندها تعویض موضع نکرده‌اند، فقط (بدلایل بسیار واضحی که لزومی بصرف وقت زیاد ندارد) موج تقریباً تمام مخالفین اپورتونیسم را غرق کرده است. این بدون شک نیروی موج را ثابت می‌کند، ولی بهیچوجه نافی تطابق بین تقسیم‌بندی قدیم و تقسیم‌بندی جدید برای تمام اروپا نیست.

بما گفته می‌شود که تقسیم‌بندی "بر مبنای خط اپورتونیسم" کهنه شده و تنها یکنوع تقسیم‌بندی اهمیت دارد، و آنهم بین طرفداران انترناسیونالیسم و طرفداران خود کفایتی فلی است. این عقیده اساساً ناصحیح است. مفهوم "طرفداران انترناسیونالیسم" در صورتی که ما آنرا مشخصاً بسط ندهیم از هر محتوا و معنایی تهی است. لیکن هرگامی در جهت چنین بسط و تفصیل مشخصی بمعنای شمارش اشکال دشمنی با اپورتونیسم خواهد بود. این امر در عمل، نیز درست‌تر از آب در خواهد آمد. آن طرفدار انترناسیونالیسم که در عین حال مخالف پیگیر و مصمم اپورتونیسم نباشد، فقط یک موجود خیالی است و بس. شاید بعضی از اینگونه افراد صادقانه خود را "انترناسیونالیسم" می‌پندارند لیکن مردم را نه بر مبنای آنچه در باره خود می‌اندیشند بلکه بر مبنای رفتار سیاسی آنان قضاوت می‌کنند. رفتار سیاسی آن "انترناسیونالیستی‌هایی" که مخالفان سرسخت و مصمم اپورتونیسم نباشند همواره در خدمت کمک و تقویت گرایش ملی قرار خواهد گرفت. از طرف دیگر، ناسیونالیستها نیز خود را "انترناسیونالیست" میانند (کائوتسکی، لنش، هانیش، واند رود، هیندمان و دیگران). آنها نه تنها خود را چنین می‌نامند، بلکه کاملاً موافق نزدیکی، توافق و اتحاد تمام کسانی هستند که همان نظرات را دارند. اپورتونیستها مخالف "انترناسیونالیسم" نیستند، لیکن آنها تنها خواهان تأیید بین‌المللی برای اپورتونیستها، توافق بین‌المللی، بین آنها، می‌باشند.

تسناکی بر علیه جنگ امپریالیستی برخاست. در سال ۱۹۱۹ آنها به انترناسیونال کمونیستی ملحق شده، و حزب کمونیست بلغارستان را بوجود آوردند.

۴- دیالی سیتی زن - در اصل ارگان بلوک اپورتونیستها - حزب کار، فابینها و حزب مستقل کار انگلستان که در لندن از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۵ منتشر می شد.

۵- دیالی هرالد - ارگان حزب سوسیالیست انگلستان که از سال ۱۹۱۲، در لندن منتشر شد.

۶- فابینها - اعضا انجمن فابینها، یک سازمان رفرمیست انگلیسی که در سال ۱۸۸۴ تاسیس شد. وجه تسمیه این نام از قرینه سازی با یک فرمانده رومی، کوینتس فابیس ماکسیمس (در سال ۲۰۳ مرد)، که بنام کونکتاتوریعی تأخیرکننده، بخاطر تاکتیکهای فرسودن ارتش آنیبال بدون رو در روئی در یک جنگ کامل، مشهور بود، گرفته شده بود. اکثر اعضا انجمن روشنفکران بورژوا، دانشمندان، نویسندگان، سیاستمداران (مثل سیدنی و بلاتریس وب، برناردشاو، رمزی مک دونالد)، که لزوم مبارزه طبقاتی پرولتاریا، و انقلاب سوسیالیستی رانفی کرده و تأکید می کردند که گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم فقط از طریق رفرمهای کوچک و تغییر تدریجی اجتماع صورت پذیر است. لنین گفت که این "گرایش بسیار اپورتونیستی" بود (همین چاپ، جلد ۱۳، ص ۲۵۸) انجمن فابینها، که در سال ۱۹۰۰ به حزب کار پیوست، یکی از منافع ایدئولوژیک سیاست حزب کار است.

در طول جنگ جهانی اول، فابینها موضع سوسیال - شونیست گرفتند. برای توضیح لنین در مورد فابینها به "پاسیفیسم انگلیسی و عدم علاقه انگلیسیها به تئوری" نگاه کنید (همین جلد ص ۶۵ - ۲۶۰) ص ۱۵۶.

یادداشتها

۱- تغییرات چندی در مقاله لنین "بزیر پرجمی دروغین" توسط هیئت تحریریه مجموعه که در مارس ۱۹۱۷ توسط انتشارات بریلوف منتشر شد، داده شد.

۲- ناشه دیلو (هدف ما) - ماهنامه انحلال طلبان منشویک، بلندگوی سوسیال - شونیستها در روسیه. انتشارش در سال ۱۹۱۵ در پتروگراد، بجای ناشه زاریا که در اکتبر ۱۹۱۴ توقیف شده بود، آغاز شد.

۳- آبشکو دیلو (هدف عمومی) - طرفداران یک روند اپورتونیستی در حزب سوسیال - دمکرات بلغارستان (همچنین بنام سوسیالیستهای شیروکی معروف بودند). مجله آبشکو دیلو از ۱۹۰۰ به بعد منتشر شد. بدنبال انشعاب در دهمین کنگره حزب سوسیال - دمکرات در سال ۱۹۰۳ در روسیه، آنها حزب رفرمیست سوسیال - دمکرات بلغاری را بوجود آوردند. (از نوع شیروکی سوسیالیست) در طول جنگ امپریالیستی جهانی ۱۸ - ۱۹۱۴ طرفداران آبشکو دیلو موضع شونیستی گرفتند.

تسناکی - یک روند انقلابی در حزب سوسیال - دمکرات بلغارستان، که در ۱۹۰۳ بشكل حزب سوسیال - دمکرات مستقل کارگری بلغارستان درآمد. موسس و رهبر تسناکی د. بلاکیف بود، و از جمله طرفداران، کریگوری دیمیتروف و واسیل کولارف، بعداً حزب را رهبری کردند. در بین سالهای ۱۸ - ۱۹۱۴،

۳- «دریافت ما از دوران جدید»

ب. کیوسکی که عنوان این بخش از مقاله که در میان گیومه قرار داده شده متعلق به اوست، مدام از يك «دوران جدید» حرف می‌زند. و متأسفانه در این مورد نیز استدلال‌هایش نادرست می‌باشند. قطعاً معنای حزب‌ها از جنگ کتونی که به وسیله شرایط عام دوران امپریالیسم ایجاد شده، سخن می‌گیرند. ما روابط میان دوران و جنگ کتونی را صریحاً از دیدگاه مارکسستی مطرح کرده‌ایم؛ برای

مارکسست بودن، باید در مورد هر جنگ بطور خاص، تفاوتی صحیح کرد. برای ذلك این موضوع که به چه دلایلی میان قدرت‌های بزرگی که بیشترشان از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ در رأس سلطه برای دموکراسی قرار داشتند، این امکان بوجود آمده و باید بوجود می‌آمد که جنگی امپریالیستی، یعنی جنگی کاملاً ارتجاعی و ضد دموکراتیک بواسطه محتوای سیاسی‌اش، در بگیرد، باید شرایط عام دوران امپریالیسم، یعنی شرایط عام تحول سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته امپریالیسم را مورد بررسی قرار داد.

ب. کیوسکی این روابط میان «دوران» و «جنگ کتونی» را کاملاً تغییر ماهیت داده است. ظاهراً در نظری بطور مشخص سخن گفتن، یعنی صحبت کردن دربارهٔ دوران، و این مطلقاً خطاست.

دوران ۱۸۷۱-۱۷۸۹ برای اروپا دوران خاصی است. و این چون و چرا ندارد. اگر شرایط عام این دوران درك نکیب، هیچیک از جنگ‌های آزادیبخش منی را که بخوبی این دوران را مشخص می‌کنند درك نخواهیم کرد. آیا منتظر ما اینست که همهٔ جنگ‌های دوران مزبور جنگ‌های آزادیبخش منی بوده‌اند؟ بدیهی است که نه. چنین ادعایی معادل است با در غلط‌بند در پیوده گویی و استفاده از کلیشه سازی اشیانه‌بجای تحلیل مشخص از هر جنگ خاص. در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ جنگ‌های استعماری و جنگ‌هایی میان امپراطوری‌های ارتجاعی که نمایی مثل خارجی را تحت تسلط داشتند نیز روی داد.

اینك سؤالی دیگر: آیا از این واقعیت که سرمایه‌داری پیشرفته اروپا (و آمریکا) و این دوران جدید امپریالیسم شده است، چنین نتیجه می‌شود که در حال حاضر جنگ‌های امپریالیستی تنها جنگ‌هایی هستند که امکان وقوع دارند؟ جواب مثبت به این سؤال معادل است با پیوده گویی ای که بیانگر ناتوانی در تشخیص کردن بنده‌بند مشخص

این است که این یادآوری هم ضرورت می‌یابد: اگر چنین اظهار نظر تئوریکي و یا اظهار نظری شبیه آن تصریح شده بود، در این صورت می‌توانستیم از وجود يك اختلاف تئوریک سخن بگوئیم. ولی از آنجا که اظهار نظر مشابهی هم وجود ندارد، مجبوریم بگوئیم که بنا بر این نه مسئلهٔ دریافت تفاوت از دوران و یا اختلاف تئوریک، بلکه فقط مسئلهٔ شگرد سخنرانی و سوءاستفاده از کلمهٔ «دوران» در میان است.

مثال: کیوسکی در همان ابتدای مقاله‌اش می‌نویسد «آیا (تعیین آزادانه سرنوشت) شبیه حق دریافت مجانی ده هزار هکتار [خاک] در کرة مریخ نیست؟ به چنین سؤالی قطب‌نویز مشخص [غیر تجربیدی] و یا توجه کامل به دوران کتونی می‌توان پاسخ گفت، زیرا حق ملل در تعیین آزادانهٔ سرنوشت خویش در دوران شکل‌گیری دولت‌های ملی که بهترین شکل‌ها را برای توسعهٔ نیروهای مولد از سطحی که در آن زمان مشخص در آن قرار دارند فراهم می‌آورند يك چیز است، و حال آنکه همین حق در دورانی که این شکل‌ها، یعنی شکل‌گیری دولت‌های ملی، بصورت موانعی در مقابل توسعهٔ نیروهای مولد درآمده‌اند، يك چیز دیگر. فاصلهٔ عظیمی دورانی را که در آن سرمایه‌داری و دولت‌ملی خودشان مستر می‌شوند از دورانی که شاهد نابودی دولت ملی و پیش درآمد ورشکستگی خود سرمایه‌داری است، از هم جدا می‌کند. اما «بطور عام» و خارج از زمان و محیط سخن گفتن کار يك مارکسست نیست.»

این استدلال نمونه‌ای از کاربرد کاریکاتوری مفهوم «دوران امپریالیسم» می‌باشد. و دقیقاً به این دلیل که این مفهوم، جدید و مهم است باید علیه کاربرد آن مبارزه کرد. هنگامیکه گفته می‌شود شکل‌های دولت ملی بصورت موانعی درآمده‌اند و غیره منظور چیست؟ منظور کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، بخصوص آلمان، فرانسه و انگلستان

و معنی از تمامی مجموع پدیده‌های کاملاً گوناگون يك دوران معین، می‌باشد. مادوناً به این دلیل می‌گوئیم «دوران» که این دوران مجموعه‌ای از پدیده‌ها و جنگ‌های بسیار متفاوت، هم نوعی [تئوریک] و هم عارضی، هم بزرگ و هم کوچک، هم خاص کشورهای پیشرفته و هم مختص کشورهای عقب مانده را در بر می‌گیرد. از سرباز کردن این مسائل مشخص بوسیله جمله بردازی‌های عام دربارهٔ «دوران»، یعنی همان کاری که ب. کیوسکی انجام می‌دهد، جز سوء استفاده از مفهوم «دوران» هیچ چیز دیگری نمی‌تواند باشد. ما برای آنکه اظهارات بی‌وردی نکرده باشیم، به ذکر نمونه‌ای از زبان نمونه‌های متعدد و فراوان می‌پردازیم. لیکن بهتر است فعلاً یادآور شویم که يك گروه از چپ‌ها یعنی گروه آلمانی انترناسیونال^۵ در پاراگراف پنجم ترزهایش منتشره در شماره سوم بولتن کبیرینا جری^۶ برن ۲۹ فوریه ۱۹۱۶) به اظهار نظری آشکارا غلط پرداخته است: «در عصر امپریالیسمی چنین افسار گسیخته، دیگر هیچ جنگ‌ملی امکان وقوع ندارد. ما در کتابچه سوسیال دموکرات^۷ اظهار نظر می‌نمودیم که در تحلیل قرار داده‌ایم. و در اینجا خود را فقط به این یادآوری محدود می‌کنیم که: اگر چه این ترز تئوریک را از مستحاط پیش همه کسانی که در جنبش بین‌المللی ذی‌نفع‌اند می‌شناسند و ما قبلاً با این ترز در گرد همایی بزرگ کبیرینا اجرایی برن در بهار ۱۹۱۶ مبارزه کرده‌ایم، لیکن تا کنون هیچ گروهی نمی‌تواند آنرا تکرار کرده و نه آنرا پذیرفته است. و هنگامی که ب. کیوسکی در اوت ۱۹۱۶ مقاله‌اش را نوشته حتی يك کلمه هم معنا با این اظهار نظر و یا شبیه به آن نگفته است.»

۵. ن. ن. جند ۲۲، مقاله دربارهٔ جزو یونیوس، [به فارسی انتشارات شیکر منتشر کرده است.]

است که مشارکشان در جنگ کنونی آنها را در وحه اول بصورت امپریالیستی در آورده است. در این کشورها که تاکنون و بخصوص بین ۱۷۸۸ و ۱۸۷۱ بشیرت را به پیش رانده اند، فراگرد شکل گیری دولت ملی پایان گرفته است؛ در این کشورها جنبش منی منطبق به گذشته ای است که دورانش تا ابد بر رسیده و تجدید حیات دادن به آن اتوری ارنجاسی بیهوده ای می باشد. جنبش ملی فرانسوی ها، آلمانی ها و انگلیسی ها مدت ها است که به انجام رسیده است؛ در این کشورها امر دیگری در دستور روز قرار گرفته است؛ مللی که آزاد شده اند تبدیل به مثل ستگر گشته اند، مللی که به غارت امپریالیستی می پردازند و در آستانه ورشکستگی سرمایه داری بسر می برند؛ و ملت های دیگر؟

پ. کیه و سکی مدام بعنوان قاعده ای مسلم تکرار می کند که مارکسیت ها باید «بطور مشخص» استدلال کنند، اما خودش این قاعده را اجرا نمی کند. برخلاف وی، ما در تزه ایسان عمداً لگویی از پاسخ مشخص را ارائه داده ایم، و پ. کیوسکی حتی بمنودش زحمتی نداده که اشتباه ما را، البته اگر وی به اشتباهی برخورد کرده، باگوشزد کند. در تزه ایما (پاراگراف ششم) گفته شده که برای تحلیل مشخص باید حداقل سه نوع کشور متفاوت در رابطه تعیین آزادانه سرنوشت را از هم متمایز کرد. (روشن است که در تزه ای که عام اند ممکن نبود که ما از هر کدام از این کشورها بصورت جداگانه سخن بگوئیم). نوع اول، عبارتند از کشورهای پیشرفته اروپای غربی (و آمریکا)، که در آنها جنبش ملی به گذشته تعلق دارد. نوع دوم اروپای شرقی است که در آن جنبش مزبور به نمان حال تعلق می گیرد. و نوع سوم نیمه مستعمرات و مستعمراتی هستند که در آنها این جنبش تا حدود وسیعی منطبق به

آینده است.

آیا این ارزیابی صحیح است یا نه؟ همین جا است که کیوسکی می بایست به انتقاد می پرداخت. اما وی حتی نتیجه نیست که مسائل تئوریک عبارت از چه اند؛ وی نمی فهمد که تا هنگامی که نادرستی این اظهار نظر (اظهار نظر پاراگراف ششم) را اثبات نکرده باشد سونی توان نادرستی آنرا اثبات کرد، چرا که درست است. استدلال هایش راجع به دوران «همچون ششیری است که در هوا با می چرخانده بی آنکه ضربه ای بزند».

وی در پایان مقاله اش می نویسد: «بر خلاف عقیده و. ایلین» ما فکر می کنیم که برای اکثریت کشورهای غربی (!) مسئله منی حل نشده است...»

پس باین ترتیب، جنبش ملی فرانسوی ها، اسپانیایی ها، انگلیسی ها، آلمانی ها و ایتالیایی ها در قرن های هفدهم، هجدهم، نوزدهم و قبل از آن انجام نیافته است؛ در آغاز مقاله مفهوم «دوران امپریالیسم» چنان تحریف شده که جنبش منی بعنوان جنبشی که فقط در کشورهای پیشرفته غربی بلکه بطور کلی پایان گرفته تعریف گردیده و در پایان همین مقاله «دست منی» دقیقاً در کشورهای غربی بعنوان مسئله ای «حل نشده» اعلام گردیده است!! آیا این نشان دهنده سردرگسی نیست؟

در کشورهای غربی، جنبش ملی به گذشته ای دور دست تعلق دارد. در انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره، دیگر فاتحه «میهن» خوانده شده، میهن نقش تاریخی خود را ایفا کرده؛ یعنی جنبش ملی هیچ دستاورد

۳۳ ر. ح. مقاله «انقلاب سوسیالیستی و حوضش در تئور سوسیالیست» (۲۰۰۰) در «درباره مسئله خلق ها» بوسیله دانشوران مواد از سازمان پیکار منتشر شده است. [مشار]

۳۴ نام مستعار لین.

فصل دوم مقاله کیوسکی) ونه قط روسیه، عبارت از چیست؟ جنبش آزادیبخش ملی در گرجا فرمولی دروغین و در گرجا يك واقعیت زنده و مترقی است؟ اینست آنچه که کیوسکی مطلقاً درک نکرده است.

مترقی ای که بتواند توده های جدید مردم را به سطح نوینی از زندگی اقتصادی و سیاسی برساند برای این کشورها در بر ندارد. آنچه در این سالک در دستور روز تاریخ قرار دارد گذار از فئودالیسم پانزبربریت پروسلاوری [پاتریارکال] به ترقی منی، مبین شدن و از نظر سیاسی آزاد نیست، بلکه گذار از «میهنی» که عرش بر سر رسیده و از مرحله کمال سرمایه داری فرارته، به سوسیالیسم می باشد.

در شرق اروپا وضع طور دیگری است. برای مثال در رابطه با اوکراینی ها و بیلوروسی ها فقط کسی که در خواستایش در کوره مریم زندگی می کند قادر است منکر شود که در اینجا جنبش ملی هنوز پایان نیافته و بیداری توده ها برای دست یافتن به اسفاده از زبان و ادبیات ملی شان (که شرط ضروری و نتیجه طبیعی توسعه کامل سرمایه داری، رواج کامل مبادله تا عقب افتاده ترین خانواده های دهقانی می باشد) هنوز در حال انجام شدن است. در اینجا هنوز فاتحه تاریخی «میهن» خوانده نشده است. در اینجا «دفاع از میهن» هنوز می تواند [معادل با] دفاع از دموکراسی، دفاع از زبان مادری و آزادی سیاسی علیه مثل منگور و غلبه قرون وسطا باشد. در حالیکه انگلیسی ها، فرانسوی ها، آلمانی ها، ایتالیایی ها هنگامیکه اینک از دفاع از میهن شان در جنگ کنونی حرف می زنند دروغ می گویند، زیرا آنچه ایشان در عمل از آن دفاع می کنند نه زبان مادری و نه آزادی توسعه ملی شان نیست، بلکه ایشان از حقوق برده دارانه از مستعمرات، و از دموکراهی نفوذ سرمایه مالی شان در کشورهای بیگانه و نظایر اینها دفاع می کنند. در نیمه مستعمرات و مستعمرات، جنبش ملی از نظر تاریخی هنوز جوانتر از شرق اروپاست.

کلمات «کشورهای قویاً تکامل یافته» و «دوران امپریالیستی» چه چیزی را می رسانند؟ موضع خاص روسیه (عنوان پاراگراف ۸

همه می‌دانند که آئین (آموزه) توالی پیشرونده صورت‌بندیهای اجتماعی - اقتصادی بنیاد نظری تقسیم‌بندی مارکسیستی تاریخ است. مراحل است. تعریف جامع و علمی ماهیت صورت‌بندیهای اجتماعی - اقتصادی را مارکس و لنین بدست داده‌اند، از اینرو وضوح لازم در این مساله وجود دارد.

توجه تاریخ‌نویسان و جامعه‌شناسان بطور منطقی بر مسائل مشخص تحلیل اشکال متنوع و خصلت‌های ویژه، گذار از یک صورت‌بندی به صورت‌بندی دیگر، مبارزه و همزیستی موقت صورت‌بندی مختلف، مساله‌ی مهم مکان احتنا با توالی دقیق در گذار از یک صورت‌بندی به صورت‌بندی دیگر در شرایط ویژه، با عبارت دیگر مکان رسیدن به مرحله‌ای بالاتر از تکامل اجتماعی، با دورزدن آنچه که در میان قرار می‌گیرد، متمرکز شده است.

هر جا که سبازی به تقسیم‌بندی فرآیندهای تاریخی به مراحل پیدا شود از واژه عمر (یا دوران EPOCH) اسفاده می‌کنیم. بررسی که طبیعتاً "به ذهن خطور می‌کند این است که آیا معنای عینی

لنین

و

مفهوم عصر در تاریخ جهان

برای استفاده از این مفهوم وجود دارد؟

باید متذکر شد که لنین اغلب از مفهوم عصر استفاده می‌کرد و حتی در بررسی پیچیده‌ترین وظایف تئوریک و سیاسی، اهمیت خاصی برای مفهوم دوران قائل بود. (در مقاله‌ای بنام (Russian) (zli dekums) در سال ۱۹۱۵، از پلخانف بخاطر پافشاری در دفاع از موضع سرزمین ما در پیش در جنگ جهانی امپریالیستی انتقاد می‌کند. لنین جزوه درباره جنگ پلخانف را سفسطه‌ای که جایگزین دیالکتیک شده است توصیف می‌کند. لنین می‌گوید: "او (پلخانف) مرحله امپریالیسم (یعنی مرحله‌ای که آنچنانکه همه مارکسیست‌ها معتقدند، در آن شرایط عینی برای سقوط سرمایه‌داری آماده شده است و توده‌های پرولتاریایی سوسیالیست وجود دارند.) را با مرحله جنبش‌های ملی بورژوا - دمکراتیک به طرز سفسطه آمیزی مخلوط می‌کند، به بیان دیگر، او مرحله‌ای را که در آن نابودی میهن بورژوازی بوسیله انقلاب جهانی پرولتاریا قریب الوقوع است با مرحله‌ای نطفه بستن و نضج گرفتن میهن بورژوازی مخلوط می‌نماید!"^(۱) لنین هنگامی که پلخانف را به ناتوانی در درک تغییرات اجتماعی ژرفی که دارای اهمیت بنیادی بوده و در دوره گذار از سرمایه‌داری ماقبل انحصاری به انحصاری بوقوع پیوسته اند، متهم می‌کند، کاملاً برحق است. آنچه که ذاتی دوران امپریالیسم است از ویژگیهای نمونه وارد دوران ماقبلش مجزا است. در هر دو مورد صورت بندی اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری وجود داشته و حتی وضعیت غالب را در جهان دارد، معیاد ضروری است که میان بالاترین و آخرین مرحله سرمایه‌داری بمثابه عصر تاریخی خاصی، که در آن شرایط عینی سرنگونی سرمایه‌داری ایجاد شده است و عصر سرمایه‌داری صنعتی که در آن تفادهای درونی ذاتی آن نظام هنوز به درجه‌ای از حدت که برای مورد سؤال قرار گرفتن آینده‌اش و درهم شکستن بطور کلی، کافی باشد، نرسیده است، تفاوت قائل شویم.

مفهوم لنینی عصر تاریخی در مقاله‌ای تحت عنوان "زیچ-پرچم دروغین"، "برجستگی بیشتری پیدا می‌کند. در این مقاله لنین نوشت: "بدون شک ما در ملتقای دو عصر زندگی می‌کنیم و وقایع تاریخی‌ای را که پیش چشممان جریان دارد تنها وقتی می‌توانیم درک کنیم که در درجه اول شرایط عینی گذار از یک عصر به عصر دیگر را تحلیل نماییم. در اینجا ما با عصرهای مهمی مواجهیم، در هر یک از آنها جنبش‌های منفرد و جزئی، گاهی بجلو و گاه به عقب وجود داشته و وجود خواهند داشت. همواره انحرافات مختلفی نسبت به نمونه‌ای متوسط و آهنگ متوسط جنبش وجود داشته و خواهد داشت. ما نمی‌توانیم بدانیم که جنبش‌های مختلف تاریخی در یک عصر معین تاریخی با چه سرعتی و با چه درجه‌ای از موفقیت تکامل می‌یابند، اما می‌توانیم بدانیم و می‌دانیم که کدام طبقه در رأس این یا آن عصر قرار گرفته است، محتوای عمده و راستای اصلی تکامل آن را و مشخصات عمده وضعیت تاریخی آن عصر و غیره را تعیین می‌کند. تنها برای این پایه، یعنی در درجه اول با بحساب آوردن ویژگیهای مشخصه بنیادین عصرهای مختلف (و نه اتفاقات منفرد در تاریخ کشورهای معین) است که می‌توانیم تا کتیکهایمان را به درستی توسعه دهیم، تنها شناخت ویژگیهای اساسی یک عصر معین، می‌تواند بنیاد درک ویژگیهای خاص این یا آن کشور قرار گیرد." (۲)

همچنین لنین به وضوح نشان داد که مفهوم عصر تاریخی باید بر پایه برخورد عینی طبقاتی، که نمی‌تواند به تفاهت‌های خاص فرآیند عام تاریخی کشورهای مختلف بستگی داشته باشد، استوار باشد. در مرز بندی عصرها در چارچوبی بین‌المللی تعیین می‌شود. یک عصر بیان کننده‌ی فرآیندهای نمونه‌وار اجتماعی‌ای است که در آن یک طبقه اجتماعی بعنوان نیروی رهبری کننده و تعیین کننده عمل می‌نماید. لنین در همان مقاله مسایل بسیار پر اهمیت چون ارزیابی فاکتورهای اجتماعی، اثبات نقش تعیین کننده‌ی طبقات و گروه‌های اجتماعی

، نفشی که کاملاً به وضعیت تاریخی عمومی بستگی دارد و خلعت عصر موجود را به تفصیل بررسی می‌کند. لنین بر خورد متافیزیکی به تاریخ، مطلق سازی ارزیابیها و ویژگی سازیهای تجربیدی در مورد دوران موجود و هرگونه ناتوانی در امر بحساب آوردن طبقه‌ای که رهبر فرآیند تاریخی در شرایط مشخص است را مورد انتقاد قرار داده است.

لنین طی ترسیم تقسیم بندی فرآیند تاریخی به عصرهایی در چهار رچوب یک صورت بندی اجتماعی منفرد و در این مورد صورت بندی سرمایه داری، آنچه که در ادبیات مارکسیستی پذیرفته شده است، تاکید می‌کند که: "در اینجا، البته مانند هر جای دیگری در طبیعت و جامعه مرزهای تقسیمات، قراردادی، متغیر، نسبی و نه مطلق، می‌باشد." (۳) و تاکید می‌نماید "ما مهمترین و برجسته ترین وقایع تاریخی را فقط بطور تقریبی بعنوان نقطه عطف‌هایی در جنبش‌های مهم تاریخی اختیار می‌کنیم. نخستین عصر از انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ فرانسه-پروس عصر برآمد بورژوازی و بیروزی آن است. این عصر، عصر فراز بورژوازی و جنبش‌های بورژوازمکراتیک بطور عام و جنبش‌های بورژوازملمی بطور خاص، عصر فروپاشی سریع نهادهای فرتوت استبدادی-فئودالی است. دومین عصر، عصر سلطه کامل و زوال بورژوازی و عصر گذار از خلعت مترقی بورژوازی به خلعت ارتجاعی و حتی ماورای ارتجاعی سرمایه مالی است. این عصری است که در آن طبقه نوین - دموکراسی امروزی - در حال تدارک و جمع آوری تدریجی نیروهای خویش است. (منظور مرحله ۱۸۷۱-۱۹۱۴ است. نویسنده مقاله)، سومین عصر که تازه آغاز شده است بورژوازی را در موقعیتی قرار می‌دهد که اربابان فئودال در عمراول خود در آن موقعیت می‌دیدند. این عصر امپریالیسم، عصر تحولات امپریالیستی و نیز عصر تحولاتی است که ریشه در طبیعت امپریالیسم دارد." (۴) (منظور مرحله ۱۹۱۴ است. بایدها و آوری کردها این سطور در ۱۹۱۵ نوشته شده است. نویسنده مقاله).

باید آوری لنین در مورد قرارداد بودن مرزبندی‌های مشخص میان یک عصر تاریخی و عصر دیگر اهمیت اساسی دارد. این سخن بر علیه آن تلاش‌های مکانیکی و نااندیشمندانه (و در واقع دکماتیک) است که فرآیند تاریخی را تقریباً "بر اساس ساعات و روزها به مراحل تقسیم می‌کنند. غاقبت تلاش برای مطلق سازی و تعیین کردن روزهای مشخص تاریخی، سقوط نهایی در مافوق ساده سازی اندیشه تاریخی است. اتفاقاً"، برخی از نوشته‌های لنین مرزهای مشخص متغیری که عصرهای بزرگ تاریخی، مخصوصاً "عصر امپریالیسم را معین می‌کنند را بدست می‌دهد. همه می‌دانند که لنین همواره پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم را شروع عصر نوینی بحساب می‌آورده است. لنین در "امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم" نوشته است: "ثلث آخر قرن نوزدهم گذار به عصر نوین امپریالیسم را نشان می‌دهد. (۵) پس از آن در مقاله "آمار و جامعه شناسی" هنگامی که در مورد گذار به امپریالیسم سخن می‌گوید، خاطر نشان می‌کند که عصر اخیر "... بویژه در آمریکا بطور نمایانانی بوسیله جنگ امپریالیستی اسپانیا - آمریکا در ۱۸۹۸ (جنگ میان دو غارتگر بر سر تقسیم غنیمت) مشخص شده است." (۶) در مورد پایان قرن نوزدهم بعنوان مرز تاریخی آغازین امپریالیسم نیز در بسیاری از نوشته‌های لنین همین نظر ارائه شده است. (۷)

لنین در مقاله "به زیر پرچمی دروغین" تاریخ آغاز آن عصر را ۱۹۱۴ یعنی سالی که نخستین جنگ جهانی شروع شد تعیین میکند. ۷- لنین در مقاله اش "امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم" اینطور نوشته است: "نه ما رکس و نه انکلس آنقدر زنده نماندند تا عصر امپریالیسم سرمایه داری جهانی را که زودتر از ۱۹۰۰-۱۸۹۸ شروع نشده است ببینند." (و.ا.ی. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۱۱۱).

آیا در این جا می‌توان تفاضشدیدی تمیز داد؟

از آنجا که جنگ جهانی اول نوعی اوج گیری فرایندهای نمونه‌وار ذاتی امپریالیسم است، فرآیندهایی که لنین آنها را "تحولات امپریالیستی" توصیف می‌کند، احتمالا نه، هم‌اکنون است که در تعریف یک عصر تکاه به روند عمده تکامل اجتماعی دارای اهمیت بسزایی است. در نتیجه در تعریف یک عصر نقش حوادث مشخص تاریخی دارای اهمیت قابل ملاحظه است ولی عمده نیست. لنین هرگز زمانهای تاریخی مشخص را مطلق نکرد. همچنین در نامه خود به م. پ. پاولویچ (مه ۱۹۲۱) پیشنهاد می‌کند که سال ۱۸۷۶ را بطور قرار دادی "نقطه اوج سرمایه‌داری ماقبل انحصار" اختیار کنیم. (۸)

بی‌اغراق در براساس نوشته‌هایی از لنین که در این یا آن مقیاس با مسأله تقسیم تاریخ به مراحل سروکار دارد، برخورد دیا لکتیکی ضرور دارد.

لنین در حالی که بطور مکرر در باره "عصرتاریخی" صحبت می‌کند، محتوایی مطلقا "معین در باره‌ی این مفهوم بدست می‌دهد. و در حالی که روند عمده تکامل اجتماعی ذاتی یک عصر معین را تعیین می‌کند، همواره بر علیه فوق‌ساده‌نگری و برخورد کلیشه‌ای در جهت خصیصه‌پردازی برای یک عصر هشدار می‌دهد. بهمین ترتیب لنین در مباحثه‌های خویش با پیا تا کف (پ. کیفسکی) می‌گوید، هر عصر معین علاوه بر پدیده‌های نمونه‌وارش نمی‌تواند پدیده‌های دیگری را در بر نداشته باشد. هرگونه برخوردی جز این با تاریخ از آنجا که به معنای سوء استفاده از مفهوم عصر می‌باشد، شایسته "نا درست است. لنین نمونه‌هایی از چنین سوء استفاده‌ای از مفهوم عصر را در مورد پیا تا کف که امکان جنگ‌های آزادیبخش ملی غیر امپریالیستی را در زمانی که سرمایه‌داری در حال ورود به عصر جدید امپریالیستی بود، نفی می‌کرد ذکر می‌کند.

بسیار تا کف تمام محتوای عصر امپریالیسم را چیزی جز امپریالیسم

نمی‌دید. در میدان دید پیا تا کف تنها تفاضلهای امپریالیستی وجود داشت. او از این واقعیت غافل بود که مسأله‌ای که در گذشته دور در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری (آلمان، فرانسه و انگلستان) حل شده است، در کشورهای دیگر هنوز حل نشده باقی مانده است. در نتیجه در کنار جنگ‌های امپریالیستی غارتگرانه‌ی نمونه‌وار عصر امپریالیسم جنگ‌های آزادیبخش ملی و مترقی که از نوع جنگ‌های اروپای غربی نیست، نمی‌تواند وجود نداشته باشد.

لنین می‌نویسد "یک عصر دقیقا از آنجا یک عصر نامیده می‌شود که مجموعه‌ای از جنگ‌ها و پدیده‌های متنوع، نمونه‌وار و غیر نمونه‌وار، بزرگ و کوچک، بعضی خاص کشورهای پیشرفته و بقیه خاص کشورهای عقب مانده را در بر می‌گیرد. کنار گذاشتن این مسائل مشخص با توسل به عباراتی عام در باره "عصر" کاری که کیفسکی می‌کند بمعنای سوء استفاده صرف از مفهوم عصر است." (۹)

لنین در مقاله‌های "برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی و" در باره شعار خلع سلاح" به همین موضوع بازمی‌گردد. جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ ادامه‌ی سیاست‌های امپریالیستی دو گروه ز قدرت‌های بزرگ بود، این سیاست‌ها معلول مناسبات عصر امپریالیستی بود و آن نیسرو می‌گرفت. ولی خود این عصر می‌بایست بنا گذیر موجب پیدایش سیاست‌های مبارزه علیه ستمگری ملی و مبارزه پرولتری علیه بورژوازی و متعاقب آن نیز احتمال واجتناب ناپذیری در درجه‌ی نخست قیام‌ها و جنگ‌های ملی انقلابی و سپس جنگ‌ها و قیام‌های پرولتاریا بر علیه

۹ - و. ای. لنین، مجموعه آثار جلد ۲۳، ص ۳۶-۳۷. لنین در نامه‌ای به گ. زینوویف (اوت ۱۹۱۶) نوشت که "یک عصر مجموعه‌ای از پدیده‌های مختلف است که در آن علاوه بر پدیده‌های نمونه‌وار همچنین پدیده‌های دیگر نیز وجود دارد." همان، جلد ۲۵،

ص ۲۲۹.

بورژوازی و ثالنا " ترکیب این هر دو نوع جنگهای انقلابی و غیره می‌شود به آنها نیز نیرو می‌بخشید. " (۱۰)

بفاین ترتیب درک لنین از عصر تاریخی شامل تعیین روند اساسی در تکامل اجتماعی و نیز وی طبقه‌ای که در مرکز فرایند تاریخی قرار گرفته و جنبش آن را رهبری می‌کند، است. در همان حال مجموع فرایندهای تاریخی نه بطور انتزاعی، بلکه در کلیت اوضاع مشخص بهم پیوسته است. تمامیت تنوع پدیده‌های اجتماعی گوناگون درک می‌شود.

مفهوم عصر در تبیین مراحل تاریخ جهان دارای اهمیت پایه‌ای است. پیش از هر چیز و قبل از همه این امر به این علت است که مقوله صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی از دیدگاه تکامل نا موزون تاریخی بنا بقاعده، ماهیت فرایندهای تاریخی را نه در تمام کشورهای بلکه در یک کشور بخصوص و یا گروهی از کشورهای بدست می‌دهد. اشکال و ویژگیهای گذار انقلابی از یک صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی به صورت‌بندی دیگر متنوع است و خود این گذار نیز در زمانهای مختلف صورت می‌گیرد. در نتیجه، تبیین تاریخ جهان به مراحل بنا بدکلا" بسته توالی صورت‌بندیهای اجتماعی - اقتصادی تنزل داده شود. مشکل پیشوان در تاریخ جهان مراحل را یافت که تنها به مشخص‌های یک صورت‌بندی خاص محدود باشد.

تاریخ به‌نا به یک علم، نظایرات مشخص طرح‌های عمومی و قابل‌تعمیر تکامل اجتماعی را در فرایندهای تاریخی مطالعه می‌کند. به همین دلیل است که تسلیم تاریخ به مراحل نمی‌تواند تنوع در فرایندهای تاریخی را در نظر نگیرد، و می‌بایست بطور عینی تغییرات مشخص در پیشرفت‌های بشر را منعکس کند.

البته بسیار " راحتتر " می‌تواند اگر ممکن می‌شد برای نمونه تقسیم‌بندی‌های سنتی و بسیار قزار دادی تاریخ جهان به مراحل باستان، وسطی، نوین و معاصر را کنار بگذارد و تعاریف دقیق

علمی در رابطه با هر مرحله منطبق بر صورت‌بندیهای اجتماعی - اقتصادی بدست دهیم. اگرچه این امر منجر به ساده‌سازی سیر مجاز فرایندهای تاریخی جهان می‌شود، اگر تاریخ باستان را در نظر بگیریم، حداقل دو صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی - نظامی اشتراکی اولیه و برده‌داری - راکه به طرق بسیار پیچیده در هم بافته شده است در بر می‌گیرد (با تغییرات ویژه متعدد). برخی از مورخین مارکسیست معتقدند که احتمالاً در تاریخ باستان صورت‌بندی فئودالی نیرو وجود داشته است. تاریخ میانه تنها از نظر مبانی با مرحله سلطه صورت‌بندی فئودالی منطبق است. در این دوره اشکال اجتماعی دیگری نیز به موازات این صورت‌بندی وجود داشته و تکامل یافته‌اند. در نیمکره غربی، استرالیا و بخش قابل ملاحظه‌ای از آفریقا و در بسیاری از نواحی آسیا، روابط ما قبل طبقاتی کلانی و روابط طبقاتی برده‌داری بیش از هزار سال غلبه داشته است. در برخی موارد مخلوطی از اشکال ما قبل فئودالی و فئودالی دیده شده است. دقیقاً به همین ترتیب غیر ممکن است که تاریخ مدرن را به وجود تنها صورت - بندی اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری محدود کنیم. فئودالیسم و روابط اجتماعی گوناگون ما قبل فئودالی نه تنها با سرمایه‌داری همزیستی کرده و با آن می‌جنگیده است بلکه بر سرزمین‌های وسیعی واقعاً " حکمفرما بوده است. با اواخر تاریخ نوین معاصر نه فقط با صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی سوسیالیستی، بلکه با فرایندهای رقابت و مبارزه میان دو نظام یعنی فرایندی که در وضعیت تنوع قابل توجه اشکال اجتماعی که در نقاط مختلف جهان وجود دارند، اتفاق می‌افتد، مشخص می‌شود.

تعیین مراحل در تاریخ جهان بر مبنای علمی نمی‌تواند محدود به توالی فرما سوبنهای اجتماعی - اقتصادی گردد. در اینجا است که مفهوم عصر تاریخی بسیار چاره‌ساز است. هم‌اینک دیدیم که لنین علاوه بر استفاده از این واژه، تعریفی علمی نیز از آن بدست می‌دهد.

البته بکلی نادرست است که اصل بنیادی تقسیم مارکسیستی فرآیند تاریخی جهانی به مراحل - دکترین توالی صورت‌بندیهای اجتماعی - اقتیادی را در مقابل تقسیم خاص تروم‌شخص تاریخ به مراحل با استفاده از مقوله‌ی عصر تاریخی، قرار دهیم. واضح است که جدا از صورت‌بندیهای اجتماعی - اقتصادی موجود در یک زمان، کسی نمیتواند از هیچ عصر تاریخی‌ای سخن به میان آورد.

یک عصر تاریخی مرحله‌ای از تاریخ جهان است که بوسیله روند به میزان کافی پایداری ارتکامل اجتماعی، روندی که رابطه و کسب متقابل صورت‌بندیهای اجتماعی - اقتصادی موجود آن را تعیین میکند، مشخص می‌گردد. به این ترتیب خطوط مرزی طبیعی یک عصر تاریخی بوسیله تغییرات انقلابی در صف‌آرایی نیروها در صورت - بندیهای اجتماعی اقتصادی که با یکدیگر به تعارض برمی‌خیزند، تعیین می‌شوند.

هنگامی که از عصر سرمایه‌داری ماقبل انحصاری سخن می‌گوییم، بیروزی انقلابهای بورژوازی در اروپا و آمریکا در پایان قرن هیجدهم (در درجه اول انقلاب کبیر بورژوازی فرانسه) که ضربه‌ی قطعی را بر فئودالیسم وارد کرد سرمایه‌داری را وارد مرحله تثبیت نمود، تشکیل دولتهای ملی، جنبش‌های دموکراتیک (نیز همزمان با آن جنگهای استعماری، سرکوب وحشیانه حرکت کارگری که برای نخستین بار خواسته‌های طبقاتی خود را مطرح کرده بودند و غیره) را نقطه عطف اختیار می‌کنیم. مطلب عمده در این عصر تکمیل شدن مبارزه مترقی سرمایه‌داری بر علیه فئودالیسم، تحقق یافتن آرمانهای جامعه بورژوازی و بیروزی لیبرالیسم است. اما پیشگام این عصر - بورژوازی - بزودی پوسته انقلابی خود را انداخت و طبیعت درنده - خوی خود را آشکار ساخت. طول این عصر به یک قرن نرسید. - سرز نیا نشن با تلاش پرولتاریای پاریس برای کسب قدرت در ۱۸۷۱ پیوند خورد.

هما‌نطور که متذکر شدیم هر تاریخ از جمله سال ۱۸۷۱ قرارداد است. وقتی درباره آغاز عصر مدرن یعنی امپریالیسم صحبت می‌کنیم دقیقاً "ملتقای قرن نوزدهم و بیستم را در نظر داریم. بحساب آوردن سال ۱۸۷۱ بعنوان پایان عصر سرمایه‌داری ماقبل انحصاری ممکن است در تعیین مراحل تاریخ جهان نادرست جلوه نماید و بمنزله نا دیده گرفتن یک مرحله پرحادثه ۳۰ - ۲۵ ساله در نظر آید. بهرحال مورخین مارکسیستی که در راه‌لنین قدم می‌گذارند این امر را نادرست نمی‌دانند.

اگر بیاوریم که بر خورد طبقاتی معیار پایه‌ای برای تعیین عصر تاریخی است، روشن خواهد شد که بعد از کمون ۱۸۷۱، بورژوازی (البته منظورمان کشورهای سرمایه‌داری است) دیگر نمی‌توانست مدعی ایفای نقش نیروی مترقی اجتماعی یا تعیین‌کننده پیشرفت جامعه باشد. دوره‌سی ساله ۱۸۷۱ تا اوایل قرن بیستم، مخصوصاً "جنگ امپریالیستی اسپانیا - آمریکا در ۱۸۹۸ نشان داد که هر چند سرمایه‌داری هنوز وارد مرحله انحصاری نشده است، اما بورژوازی بی‌چون و چرا تبدیل به نیروی ارتجاعی گشته و ایفای نقش رهبری پیشرفت و ترقی جامعه را به پرولتاریا (که تنها در حال تدارک قوای خود بود ولی از رسالت تاریخی خود آگاهی داشت) واگذار نموده است. مرحله‌ای که بین حوادث ۱۸۷۱ و پایان قرن نوزده یعنی آغاز عصر امپریالیسم قرار دارد، به روشنی بوسیله فرایندها و پدیده‌های انتقالی مشخص می‌شود.

محتوای اصلی عصر جدید امپریالیستی که با شروع قرن بیستم آغاز گشت، عبارت است از: تشدید همه‌ی تضادهای نظام سرمایه‌داری، تبدیل سرمایه‌داری به سد آشکار پیشرفت اجتماعی، افزایش هرچه بیشتر هر نوع استثمار اجتماعی و استعماری ملی، اوج گرفتن فعالیت انقلابی طبقه کارگر و دیگر نیروهای دموکراتیک، آغاز سرنوشتی سرمایه‌داری ورهانی نوده‌های تحت‌ستم، عصر امپریالیسم، عصر

جنگها و انقلابهاست که در آن طبقه کارگر بین المللی سرانجام و
قطعا "به نیروی رهبری تکامل اجتماعی تبدیل می شود.

همایونک دیدیم که لنین در ۱۹۱۵ مرحله بین ۱۸۷۴ و ۱۹۱۴ را عصر
تاریخی مستقلی بحساب آورد. او معتقد بود که این مرحله عصر
تدارک و جمع آوری تدریجی نیروها به وسیله طبقه جدید مومکراسنی
امروزین بود. او ۱۹۱۴ را آغاز عصر امپریالیسم می دانست. ولی
پرسی های بعدی لنین به تقسیم فرآیندهای جهانی - تاریخی به
مراحل در رابطه با سیر واقعی تکامل اجتماعی، دقت بیشتری میبخشد
چنگ جهانی اول که ناشی از تفاذهای امپریالیستی بود، جهان را
وارد عصر تاریخی جدید نکرد، بلکه پایان عصر امپریالیسم را اعلام
نمود. مرحله تاریخی حاکمیت لجام گسیخته بورژوازی اکنون پایان
میگرفت: در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه انقلاب سوسیالیستی اتفاق افتاد
، که بطور بنیادی صف بندی نیروها را میان طبقه کارگر انقلابسنی
و بورژوازی ارتجاعی تغییر داد و شروع عصر تاریخی نوین یعنی عصر
گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را مشخص نمود.

لنین در "پاسخ به نامه سرکاشا ده یک متخصص بورژوازی" (۱۹۱۹)
درباره انقلاب اکتبر چنین میگوید "آغاز تغییر جهانی دو عصر در
تاریخ جهان - عصر بورژوازی و عصر سوسیالیسم" (۱۱)

یکسال بعد لنین این مقوله را بسیار گسترده تر شکافته و چنین
میگوید "سرنوشتی سرمایه داری و بقایای آن و تاسیس بنیادهای
نظام کمونیستی محتوای عصر نوینی از تاریخ جهان است که اینک
آغاز شده است." (۱۲)

نکافی که با انقلاب اکثر در جهان پدید آمد، البته نه بلافاصله
- منجر به استقرار صورت بندی اجتماعی - اقتصادی نوین و مترقی
سوسیالیسم در مقابل سرمایه داری گشت. تقریباً "دو دهه ای دیگر
برای تکمیل فرایند کوبین روابط اجتماعی سوسیالیسم - بطور
عمده - لازم بود. نتایج انقلاب اکتبر که مبرم محو شدن خود را

بر تمام سرشت عمر کوبیده است، تکامل جهان را بطور کلی و در
مقیاس بسیار بزرگتری تعیین کرده است.

برنامه ای حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که
در بیست و دومین کنگره حزب تدوین شده است، تعریف جامعی از عصر
تاریخی کنونی بر مبنای نظریات لنین که به وسیله تجربیات تاریخی
وسعی که بشریت در پنجاه سال اخیر کسب کرده، غنی شده است،
بدست می دهد.

نقش راهمهای نظام سوسیالیستی که تجسم هژمونی طبقه کارگر
در مقیاس جهانی است، خلعت رهبری کننده ای عصر تاریخی کنوشتی
است. با این همه گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در آنچه چنان
شرایط تاریخی ای انجام میگیرد که در کنار دو نظام آنتاگونیستی
دو صورت بندی اصلی اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری و سوسیالیسم
، مناطق "محیطی" وسیعی وجود دارد که ویژگی آنها بقایای متنوع
روابط ماقبل سرمایه داری است که عمدتاً "در ترکیب با اشکال بورژوازی
عمل می کنند. در نتیجه فرآیند گذار به سوسیالیسم می نواند از راههای
مشخص بسیار متنوعی صورت پذیرد که به سطح تکاملی که هر کشور معین
به آن دست یافته است و به وجود عوامل عینی و ذهنی تسریع کننده
یا کند کننده ی سیر تاریخ، بستگی دارد.

مدت زمانی که از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر گذشته
است آنقدرها طولانی نیست اما در طول این سالها بیش از هزار میلیون
نفر - یک سوم بشریت - بطور بارز گشت تا پدیری راه سوسیالیسم را
در پیش گرفته اند. یک سوم دیگر جمعیت جهان را کشورهای در حال رشد
تشکیل می دهد که کم و بیش استقلال سیاسی حوین را بدست آورده اند و دوم
اینک دارند سرمایه داری را بماندهای دورگای تکامل خویش، کنار
می گذارند.

تفاذهای دروشتی که ذاتی نظام سرمایه داری هستند، بطور مداوم
هر چه بیشتر تشدید می شود. سیر عینی تاریخ تأیید می کند که

کذا را انقلابی از سرمایه داری به سوسیالیسم در مقیاس جهانی، محتوای عمده دوران تاریخی کنونی را تشکیل می‌دهد که با انقلاب اکتبر آغاز شده است.

زیر نویس

- ۱ - و. ای. لنین، مجموعه آثار، مسکو، جلد ۲۱، ص ۱۱۸.
- ۲ - همان ص ۱۴۵.
- ۳ - همان ص ۱۴۶.
- ۴ - همان.
- ۵ - و. ای. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۱۱۵.
- ۶ - همان، ص ۲۷۶.
- ۷ - در زیر نویس توضیح داده شده است.
- ۸ - و. ای. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص ۵۰۱.
- ۹ - و. ای. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۲۷ - ۲۶ و نیز توضیح زیر نویس.
- ۱۰ - و. ای. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۸۰.
- ۱۱ - و. ای. لنین، مجموعه آثار جلد ۲۹، ص ۲۳۰.
- ۱۲ - و. ای. لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۱، ص ۳۹۲.

وادیما زا گلادین

چرا تاریخ مطابق اندیشه‌های لنین تکامل می‌یابد؟

ما با جمع‌بندی نتایج روند انقلابی و نظر به آینده، اغلب می‌گوئیم: «تاریخ مطابق اندیشه‌های مارکس و لنین تکامل می‌یابد». این گفته چه معنایی دارد؟

مخالفین بورژوازی ما، با استناد به این فرمول، کمونیست‌ها را متهم می‌کنند که تئوری خود، آموزش انقلابی خود را به عنوان مجموعه‌ای از نسخه‌ها و پیشگویی‌هایی که زمانی ساخته شده و باید در همه زمانها و در همه موارد بکار بسته شوند در نظر می‌گیرند. سوسیال دمکرات‌های راست‌گرا نیز با اشتراک در ادعاهای ضدمارکسیستی نظریه پردازان بورژوا و حمایت از آنها، «سهم خود را ادا می‌کنند». آنها همراه با اپورتونیست‌های راست، مارکسیسم-لنینیسم را به کوشش برای چپ‌اندن همه رویدادهای گذشته، حال و آینده در یک بستر پروکراستی یک طرح حاضر و آماده، و بطور مسلم به دگماتیسم متهم می‌کنند.

خصلت ضد دکماتیستی تئوری ما

اما هیچکدام از این اتهامات یزادی مقاومت در برابر واقعیات را ندارند. برای اینکه، اولاً، مارکسیسم - لنینیسم هرگز مجموعه‌ای از پیشگویی‌های پیامبرانه و نسخه‌های قادر به درمان همه دردها نبوده است. مارکسیسم - لنینیسم يك علم است و بهمین دلیل نمی‌تواند مجموعه‌ای از نتایج و پیش‌گویی‌های متعجب باشد. بزرگترین مزیت مارکسیسم - لنینیسم این است که باغلبه بر شمانیسم (الگوسازی) مبتنی بر پیشداوری، مطمئن‌ترین شالوده تئوریک و متداول‌ترین لازم برای تحلیل علمی گذشته و حال و همه پدیده‌ها و رویدادهای نو را فراهم می‌کند، تفکر مستقل را تشویق می‌کند و راه‌های تدوین يك سیاست انعطاف پذیر را، که همه شرایط را در نظر گرفته و در عین حال کاملاً به اصول سیاسی طبقاتی انقلابی وفادار مانده باشد، نشان می‌دهد. برای اساس، مارکسیسم - لنینیسم علمی است که خلاقانه تکامل می‌یابد و بطور مداوم با نتایج و احکام جدید، با محصولات جدید فعالیت انقلابی توده‌ها غنا می‌یابد.

ثانیاً، مارکسیسم - لنینیسم بی‌پایه و بی‌وجه نمی‌گردد تا همه رویدادها را در چارچوب يك الگوی «حاضر و آماده» بچکاند. در واقع، بی‌معنی بودن این اتهام، حتی در سایه آنچه که در رابطه با نکته اول «اتهامات» وارده از طرف مخالفین ما عنوان شد، واضح است. مارکسیسم - لنینیسم واقعی، نه تنها با هر نوع دکماتیسم و انتقال فرمولهای طرح شده برای يك دوران به دوران دیگر مخالف است، بلکه مبارزه‌ای مداوم و سازش ناپذیر علیه این پدیده‌ها دست می‌یازد. با این همه، مسئله «الگو» (و «دکماتیسم») به بحث ویژه‌ای احتیاج دارد.

مسئله این است که سوسیال دمکراتهای راست، در اظهار این اتهام، عملاً آنقدر که مجموع وجود تئوری مارکسیستی - لنینیستی، نتایج عمده آن درباره نیاز به الغای انقلابی سرمایه‌داری، الغای انقلابی نظام استعمارستی بر سلطه مالکیت خصوصی بطور کلی و اجتناب ناپذیری آن، و نتایج آن در باره سیر مقاومت ناپذیر کل تکامل بشریت در این مسیر را مورد سؤال قرار می‌دهند، نتایج ویژه مارکس یا لنین یا استنتاج‌های استخراج شده توسط پیروان و ادامه دهندگان آرمان آنها را مورد سؤال قرار نمی‌دهند. از نظر سوسیال دمکراتها

و اپورتونیستهای راست، «دکماتیسم» مارکسیست - لنینیستها در این واقعیت نهفته است که آنها دقیقاً این نتیجه را نقطه عزیمت فعالیت نظری و عملی خود قرار می‌دهند.

و البته هنگامی که اپورتونیستهای امروزین دعوت به «احیای مارکسیسم» می‌کنند، بدنال انجام آنچه خود می‌گویند نیستند، بلکه می‌خواهند يك تئوری دیگر، اختلاطی التقاطی از شعارهای ظاهراً سوسیالیستی و رهنمودهای عملی اساساً ضد انقلابی را، جایگزین مارکسیسم کنند. بعنوان مثال، انقافی نیست که یکی از طرفداران «احیای» مارکسیسم بدین صورت، پروفیسور اسپانیائی ر. ق. کاستارلو، دعوت به تجدید نظر در «مفاهیم کلاسیکی» چون طبقه، مبارزه طبقاتی، شیوه تولید و غیره می‌کند. و بدنال آن دعوت مستقیم به تجدید نظر در «طرح انقلابی» ارائه شده توسط مارکسیسم، مطرح می‌شود.

اسه پیش بینی لنین

آشکار است که هیچ مارکسیست - لنینیست واقعی، هیچگاه با انکار شالوده‌های تئوری علمی خود یا با تجدید نظر در «طرح انقلابی» اثبات شده توسط آن، یعنی با مسیر انقلاب سوسیالیستی در این یا آن شکل بعنوان مرحله‌ای ناگزیر در تکامل اجتماعی در طی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، موافقت نمی‌کند. و این موضع حامیان کمونیسم علمی مارکس - انگلس و لنین بخاطر «کله‌شقی» آنها و بطریق اولی بخاطر دکماتیسم آنها نیست. این موضع از این اعتقاد ناشی می‌شود که تحلیل علمی تکامل اجتماعی از طرف تئوری مارکسیسم - لنینیسم درست است و بوسیله مدارک عینی علمی انکار ناپذیر و بوسیله واقعیات تاریخی، که واقعا نیز «چیزهای سرسختی» هستند، تأیید شده است.

در واقع، مارکس - انگلس و لنین و بعد پیروان آنها، علاوه بر تحلیل واقعیت معاصر، تکامل آینده را نیز پیش‌بینی کردند. امروزه، چند دهه بعد، ما می‌توانیم بگوئیم: سیر تکاملی رویدادها این تحلیل، هم چنین این پیش‌بینی را در همه خصوصیات عمده و اساسی‌شان تأیید کرده است. بدین دلیل است که ما با در نظر داشتن این موضوع، می‌گوئیم که تاریخ مطابق اندیشه‌های مارکس و لنین تکامل می‌یابد. قضاوت باشعاست.

لنین، در اولین دهه‌های قرن حاضر، بر اساس اکتشافات مارکس و پیشبرد

بیشتر کار عظیم او اندیشه‌های بی‌پروا پان و تازه زیرین را تدوین و اثبات کرد: -
 - امپریالیسم عالی‌ترین و آخرین مرحله تکامل سرمایه‌داری است، مرحله‌ای که کل سیستم سرمایه‌داری برای انقلاب بالغ می‌شود (و نه آنچنانکه اپورتونیست‌های آن زمان و اپورتونیست‌های امروزین می‌گویند، « سرمایه‌داری سازمان یافته » که گویا بتدریج، بدون انقلاب سوسیالیستی، به ضد خود تبدیل می‌شود)؛
 - در دوران امپریالیسم انجام انقلاب پیروزمند در یک کشور، یعنی کشوری که تضادهای ذاتی نظام کهن از همه جا عمیق‌تر و حادث‌تر است و بنا بر این حلقه ضعیف سیستم سرمایه‌داری است، امکانپذیر است (برخلاف اظهارات اپورتونیست‌ها، که با استناد به نتایج مارکس و انگلس در رابطه با یک دوران تاریخی متفاوت، ادعا می‌کردند که انقلاب تنها در صورت وقوع همزمان در مراکز عمده سرمایه‌داری، یا لاقلاً در چند کشور، می‌تواند پیروز شود)؛

- انجام انقلاب و ساختمان سوسیالیسم، در کشوری با سطح متوسط تکامل اجتماعی اقتصادی با تکیه بر دستگاه دولتی طبقه کارگر، مالکیت عمومی و وسایل عمده تولید، امکانپذیر است (برخلاف ادعای رویزیونیست‌ها که تا امروز نیز اصرار دارند که: برای « بلوغ » یک انقلاب سوسیالیستی، یک کشور باید بدو به عالی‌ترین سطح تکامل برسد.)

چرا این پیش‌بینی‌ها تأیید نشد؟

تا کنون هشت دهه از قرن بیستم سپری شده است. من فکر می‌کنم امروزه برای درک اینکه نتایج اتخاذ شده توسط لنین درستی خود را اثبات کرده‌اند، نیازی به مارکسیست بودن نیست. در واقع، در طی این دهه‌ها، در هیچ جا امپریالیسم بخودی خود به سوسیالیسم تبدیل نشده است. برعکس، هم اینک امپریالیسم بیش از هر زمان دیگر، دشمن رام نشدنی سوسیالیسم است. از طرف دیگر، انقلاب سوسیالیستی در قلمرو قابل ملاحظه‌ای از کره‌ها به پیروزی رسیده است. در واقع، اولین انقلاب سوسیالیستی جهان در یک کشور پیروز شد. و بعد سوسیالیسم در این کشور، اتحاد شوروی، ساخته شده و الان کمونیسم در دست ساختمان است.

تا کنون سوسیالیسم در تعدادی از کشورهای دارای سطح متوسط تکامل اجتماعی و اقتصادی (در موقع انقلاب) بنا شده است. و در همه جا پیش

شرط‌های قطعی پیروزی همان تسخیر قدرت از طرف طبقه کارگر و متحدین آن، و سپس، اجتماعی کردن مالکیت و وسایل عمده تولید و مبادله بوده است. درست است که گاهی اعتراضاتی می‌شنویم مبنی بر اینکه نظام ایجاد شده در کشورهای تشکیل دهنده اردوگاه ما، سوسیالیستی نیست یا « کاملاً » سوسیالیستی نیست. خوب، ما در برخوردمان به این مسئله از معیارهای عینی، نظام نوین.

که مارکس، انگلس و لنین، در زمان خود بدست داده‌اند، حرکت می‌کنیم. مؤلفان اعتراضات فوق از سوسیالیسم موجود ناراضی‌اند برای اینکه این سوسیالیسم با معیارهای آنها در باره جامعه نوین، که مطابق میل آنها باید عناصر حتی الامکان بیشتری، یعنی مالکیت خصوصی، آزادی فعالیت ضد انقلابی یا « آزادی » افساد اخلاقی مردم را حفظ کند، نمی‌خواند، ... بنا بر این مسئله مورد بحث در اینجا این نیست که آیا لنین راست می‌گفت یا نه بلکه این است که چه درکی از سوسیالیسم داریم....

در ضمن، تلاش برای انصال از معیارهای مارکسیستی-لنینیستی انقلاب، بهیچ وجه چیز تازه‌ای نیست و مثل خود مارکسیسم-لنینیسم (و نتایج اساسی آن)، این تلاش‌ها هم در بونته آزمون زمان قرار گرفته‌اند. نتایج این آزمون کاملاً آموزنده است. در عا م‌ترین شکل، این نتایج را چنین می‌توان خلاصه کرد: اولاً، تنها انقلاب‌هایی که پیروز شده‌اند و به ایجاد نظام سوسیالیستی

انجامیده‌اند بوسیله طبقه کارگر و متحدان آن، به رهبری احزاب کمونیست و کارگری، که تئوری مارکسیستی-لنینیستی را پیگیرانه رهنمون خود قرار داده باشند، انجام گرفته‌اند. اولین انقلاب از این سری، انقلاب کبیر رهبری لنین بود.

ثانیاً، انقلاب‌هایی که بدو ابعاد وسیعی یافتند و توده‌های وسیعی را در بر گرفتند و موفق به تأمین پیروزی طبقه کارگر شدند. در صورت عدم وجود هیچ حزب لنینیستی در کشورهای مربوطه و هنگامیکه رهبری توده‌ها به دست اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌ها افتاد شکست خوردند. انقلاب‌های اطریش و آلمان در سال ۱۹۱۸، شواهد نمونه‌وار این نوع انقلاب‌ها بودند.

البته باید خاطر نشان ساخت که در بعضی موارد، انقلاب‌ها می‌توانند به علل دیگری، مثلاً مداخله ضد انقلاب از خارج و جز آن عقیم بمانند. اما اگر رهبری انقلاب در دست احزاب انقلابی نباشد شکست اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

ثالثاً، احزاب دمکرات انقلابی با بدست گرفتن قدرت در این یا آن

کشور تنها هنگامی تکامل پیروزمندانه انقلاب دمکراتیک ملی، فراروئی آن به انقلاب سوسیالیستی، یا لائال، پیشروی پیروزمندانه در مسیر تحولات سوسیالیستی را تأمین کردند که از مارکسیسم-لنینیسم و سوسیالیسم علمی دوری نگزیدند و از آن به مثابه سلاح خود، البته با توجه به شرایط و ستهای بومی خود، استفاده کردند. شاهد نمونه‌وار این امر جمهوری خلق مغولستان است.

اما هنگامیکه افرادی که خود را همکرات انقلابی می‌نامند در عمل سعی کردند خود را از مارکسیسم-لنینیسم و انترناسیونالیسم واقعی جدا کنند، به هیچ نتیجه اساسی دست نمی‌یابند بلکه بتدریج به احزاب بورژوازی بزرگ‌کرات، که به منافع انقلاب خیانت می‌کند، استحاله می‌یابند. یک مثال نمونه‌وار از این مورد، رویدادهای مصر است.

و رابعاً، بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی، ساختمان جامعه نوین هنگامی موفقیت آمیز بوده است که حزب انقلابی، کمونیست که نقش نیروی سیاسی رهبری کننده جامعه را ایفا می‌کرده، پیگیرانه به اصول مارکسیستی-لنینیستی وفادار بوده باشد. برعکس، انحراف از این اصول در همه موارد شناخته شده تاکنون بی‌آمدهای منفی داشته است. و هر قدر که این انحرافات مؤثرتر بوده بهمان میزان عواقبشان نیز وخیم‌تر بوده است. برجسته‌ترین نمونه این مورد، جمهوری خلق چین است.

سه پیش‌بینی دیگر لنین

همه اینها تجربیات محض نیستند. اینها گفته‌هایی هستند که بر پایه مدارک عینی دقیقی که در هر درسنامه تاریخ می‌توان یافت، استوارند. مسلماً توضیحات این واقعات، بر حسب اشخاص ارائه دهنده توضیحات، متفاوتند. اما بنظر ما یک طرفدار جدی انقلاب و سوسیالیسم، یک مخالفت جدی سرمایه‌داری نمی‌تواند به نتایجی اساساً متفاوت از آنچه در بالا آمد، برسد.

و اینکه به چند پیش‌بینی که لنین بر اساس تحلیلی عمیق از قوانین تکامل اجتماعی در دوران پس از انقلاب اکبر، که مضمون آن، طبق بیان مشهور لنین، نابودی سرمایه‌داری و بقای آن و استقرار نظام کمونیستی است، مراجعه می‌کنیم. لنین، در سال ۱۹۱۸، به این نتیجه رسید که پس از پیروزی انقلاب در یک کشور، تکامل از طریق گسست متوالی کشورهای دیگری از سیستم سرمایه‌داری و

صف‌آرایی آنها در کنار اولین کشور سوسیالیستی به منظور تشکیل سیستمی که بتواند تأثیر قاطعی در سیاست جهانی داشته باشد، پیش خواهد رفت. تشکیل سیستم سوسیالیستی جهانی این پیش‌بینی را بطور کامل تأیید کرده است.

لنین در سال ۱۹۱۹، با تکامل اندیشه‌های مارکس و انگلس درباره راه تکامل کشورهای مستعمره، به این نتیجه رسید که توان انقلابی خلق‌های مستعمرات و کشورهای وابسته در حال فزونی است و اینکه این خلق‌ها خواهند توانست نقشی بسیار بزرگ‌تر از آنچه قبلاً تصور می‌شد، در پیشروی بشریت بسوی سوسیالیسم ایفا کنند و اینکه برای تعدادی از خلق‌های مستعمرات راه غیر سرمایه‌داری، با حمایت و کمک کشورهای سوسیالیستی پیروزمند راهی کاملاً واقعی و ممکن است. در طی کمتر از ۴۰ سال این استنتاج لنین، هنگامیکه گروهی از کشورها در راه غیر سرمایه‌داری کامل گام گذاشته و راه انقلابی-دمکراتیک بسوی سوسیالیسم را برگزیدند، بنحو متقاعدکننده‌ای اثبات شد.

بعد از انقلاب اکثر لنین به نتیجه مشهور خود در بساطت ضرورت و امکان همزیستی مسالمت آمیز کشورهای متعلق به دو نظام اجتماعی متضاد در کل دوره‌ای که به پیروزی کامل سوسیالیسم می‌انجامد، دست یافت. برای مدتی بسیار زیاد طولانی، امپریالیسم از پذیرش این نتیجه، از قبول همزیستی مسالمت آمیز با سوسیالیسم امتناع کرد. اما قرار نهائی کنفرانس سراسری اروپائی هاسینکی و اسناد دو جانبه امضاء شده توسط اتحاد شوروی و ایالات متحده و سایر کشورهای عمده سرمایه‌داری نشانگر پذیرش عملی و رسمی صحت این نتیجه لنین از طرف امپریالیسم بود.

در این تشریح، مابسی کرده‌ایم تا بهیچ‌اند هر چه بیشتری بر واقعات استناد کنیم، واقعاتی که هر کدام از مآضیرین مامی توانند در باره صحت آنها تحقیق کنند.



بنظر می‌رسد که این واقعات در کل خود، تنها یک چیزه یعنی این مسئله را اثبات می‌کنند که خود زندگی تئوری مارکسیستی-لنینیستی جهان‌بینی، اصول مبارزه انقلابی و ساختمان جامعه نوین را که توسط مارکس و انگلس تدوین شده و توسط لنین تکامل یافته و پرورده شده است، بتواند پرچم واقعا انقلابی دوران ما، به مثابه تئوری قابل اتکاء و آزمون شده کمونیستی برای سراسر جهان، تأیید

کرده است، تئوری‌ای که کمونیستها را قادر می‌سازد تا با اطمینان به آینده
بنگردند و آن را در هماهنگی کامل با ضرورت تاریخی شناخته شده بنا کنند.

از: «سوسیالیسم: تئوری دپراتیک»

شماره ۴ سال ۱۹۸۱

کنستانتین زارودوف

عضو مشاور کمیته مرکزی حزب
کمونیست اتحاد شوروی و سردبیر
«بررسی مارکسیستی جهان»

لنین، اکتبر، صلح

لنین به دنبال پیروزی انقلاب کبیر اکتبر، کدام اکنون شصت و سومین
سالگرد آن را بشریت مترقی جشن می‌گیرد، به این نتیجه رسید که اولین انقلاب
سوسیالیستی تغییری اساسی در سیاست جهانی را موجب شد و محور اصلی زندگی
بین‌المللی را به حوزه مبارزه بین دو نظام اجتماعی متفاوت انتقال داد.
این نتیجه برای درک مسائل جنگ و صلح، مسائل کل زندگی بین‌المللی از
اهمیتی اساسی برخوردار است. لنین گفت که از این به بعد، این تقابل
طبقاتی بین نظام اجتماعی نوین و امپریالیسم است که به عامل تعیین کننده روابط
بین خلفها، و سیستم سیاسی جهانی به مثابه یک کل» (مجموعه آثار، ج. ۳۱، ص.

۲۲۱) تبدیل می‌شود. بدون در نظر گرفتن این امر، طرح صحیح هر مسئله‌ای در سیاست جهانی، «حتی اگر این مسئله به دورافتاده‌ترین بخش جهان مربوط باشد» (همانجا) غیرممکن است، حل آن که جای خود دارد.

البته، تصویر جهان امروز، با آرایش صحنه و تصویر سیاسی ترسیم شده توسط لنین، در هنگامی که دولت شوروی اولین گام‌های خود را بر می‌داشت بسیار متفاوت است، اما در میان کسانی که بطور جدی - در پراگماتیک با تئوری - با مسائل سیاست جهانی درگیرند بندرت کسی این واقعیت را انکار خواهد کرد که در شرایط حاضر که رویدادها و گرایش‌ها گوناگون با پیچیدگی بی‌سابقه‌ای در هم تنیده می‌شوند، مسئله اشکال مبارزه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم، مسئله تعادل قوایین آنهاست که ستون فقرات زندگی بین‌المللی را تشکیل می‌دهد.

لنین بر ژرف می‌گوید: امروز «بشریت خود را با انتخاب مواجه می‌بیند: یا خلقها و دولت‌ها بایستی همه نیروهای خود را در راه حفظ صلح بحرکت در آورند، یا به ورطه یک جنگ هسته‌ای جهانی مخرب افکنند خواهند شد». در این شرایط، دستاوردهای تاریخی انقلاب اکثر و اندیشه‌های لنین، هم‌چنان عوامل عمده‌ای هستند که سیاست خارجی سوسیالیسم را شکل می‌دهند و تأثیر فعالی بر روی استراتژی احزاب مارکسیست-لنینیست در مبارزه برای صلح، و علیه سیاست تجاوزگرانه امپریالیسم بر جای می‌گذارند. این مسئله بطور مشخص چگونه بیان می‌شود و چرا تأکید بر این مسئله درست در شرایط حاضر اهمیت دارد؟

انقلاب کبیر اکثر آغازگر شکل‌گیری روابط تولید نوین، شکل‌گیری شاووه اقتصادی-اجتماعی نوینی بود که اکنون بنیان جامعه سوسیالیستی پیشرفته را تشکیل می‌دهد. از نقطه نظر مسئله مورد بحث ما، غلبه در اهمیت این واقعیت دشوار است. الفای مالکیت خصوصی وسایل تولید و بر آن اساس الفای رقابت سرمایه‌داری و گه‌ترش اقتصادی-سرمایه‌شرايطی را بوجود آورد که در آن جامعه سوسیالیستی، از طبقات، اقشار اجتماعی یا گروه‌هایی که نفی در جنگ یا سابقه تسلیحاتی داشته باشند، آزاد است. هم‌چنین در جامعه سوسیالیستی هیچ انحصار سرمایه‌داری، که بنا بر خود ماهیت اش، - و با کمک سیاست دولتی که خودش

اساساً بی‌انگرمنافع همان انحصارات است - درصدد تأمین مطلوب‌ترین شرایط برای تحقق سرمایه‌اش باشد وجود ندارد. این شرایط نیز عبارتند از: تسخیر منابعی دارای مواد خام، تحکیم سلطه انحصارات در کشورهایانی که سرمایه‌بخاطر وجود کار ارزان با حداکثر سود بکار می‌افتد، و غیره. سوسیالیسم هم‌چنین از وجود شرکت‌های ویژه مجتمع نظامی-صنعتی، که با افزایش تولید و نوسازی موشک‌ها، زیردریایی‌های اتمی و سایر سلاح‌ها ثروت اندوزی می‌کنند و دو یا سه برابر بنگاه‌های صنایع غیر نظامی سود می‌برند، آزاد است. به این دلیل است که در جامعه سوسیالیستی، هیچگونه شششوی مغزی نوده‌ها بوسیله دستگاه ایدئولوژیکی نیرومند و با روح ناسیونالیسم و شوونیسم، بمثابة یکی از شرایط لازم برای استخراج حداکثر سود از سابقه تسلیحاتی، نیز وجود ندارد.

برعکس، خود ماهیت سوسیالیسم چنان است که برای تکامل ظرفیت خود نیاز به صلح دارد، هم‌چنانکه لنین در سپیده دم پیدایش نظام نوین خاطر نشان ساخت صلح «کانال‌های تأثیر ما را صد برابر وسیع تر خواهد ساخت» (همانجا، ص ۳۰، ج ۴۵۳). سوسیالیسم ممکن است محبور باشد برای خود نیروهای نظامی-دفاعی بوجود بیاورد ولی هیچکس از این کار سود بجیب نمی‌زند؛ و در واقع برای انجام این کار مردم باید از احتیاجات مختلف خود بگذرند. و آنها چنین کاری را برای دفاع از چیزی انجام می‌دهند که بیشترین ارزش را برایشان دارد: زندگی شان و اداره زندگی بشیوه خودشان یعنی به نفع زحمتکشانشان.

طبعاً چنین شالوده اقتصادی - اجتماعی، سیاست خارجی ویژه خود را بوجود می‌آورد که اصول آن توسط لنین در اعلامیه صلح، که یکی از اولین اعلامیه‌های حکومت شوروی بود، تدوین شد. هم‌چنین بر چنین اساسی است که اصول اخلاقی حاکم بر زندگی جامعه و روابط ملت آن جامعه با سایر ملل شکل می‌گیرد؛ چنین جامعه‌ای متنوعیت تبلیغات جنگی را قانونیت می‌بخشد و شهر و ندان خود را با روحیه هومانیزم، احترام به سایر خلقها و احترام به تمام نژادها و ملت‌ها و با روحیه همبستگی بین‌المللی آموزش می‌دهد.

آیا تمام اینها بدان معنی است که کشور سوسیالیستی، در عرصه بین‌المللی هیچگونه منافع اقتصادی و سیاسی خاص خود ندارد؟ البته خیر. اما کشورهای جامعه سوسیالیستی این منافع را از طریق روابط عادلانه و متقابل سودمند با سایر کشورها تحقق می‌بخشند. به‌لاوه تدابیر تبعیض آمیز گوناگون و تحریم‌ها را، که همواره در جهت و تخیم تر ساختن روابط بین‌المللی عمل می‌کنند،

سوسیالیسم اختراع نکرده است و این سوسیالیسم نیست که اعمال چنین تدابیری را ادامه می‌دهد. استراتژی نظامی-سیاسی سوسیالیسم همواره بنیان خود را بر پایه یک ایده قرار داده است: جلوگیری از سیاست تجاوز کارانه امپریالیسم و دفاع از دستاوردهای انقلابی.

مخالفین ایدئولوژیک ما - از بازهای انحصارات در ایالات متحده گرفته تا شورویست‌ها و میلیتاریست‌های چین - درصددند تا با تحریف تصویر واقعی زندگی بین‌المللی، افسانه‌ای درباره «تهدید نظامی شوروی» بوجود بیاورند، مسئولیت تشنج فزاینده جهان را بگردن ا. ج. ش. س. و سایر کشورهای سوسیالیستی برادر بیاندازند و از این امر بمنظور سرهم کردن یک اتحاد جهانی ضد شوروی و ضد کمونیستی استفاده کنند. تاکنیک انداختن تقصیر خود به گردن دیگران بهیچ‌وجه تاکنیک تازه‌ای نیست. محافل امپریالیستی همواره به این تاکنیک توسل جسته‌اند (و امروزه آنها این تاکنیک را باجد اعلائی هشباری و سوء نیت بکار می‌گیرند)، برای اینکه آنها از سابقه تسلیحاتی سود می‌برند ولی می‌خواهند به یک کار بد ظاهر خوبی بدهند و بنابراین اهداف واقعی خود را از مردم پنهان می‌کنند. اما این بهیچ‌وجه همه مسئله نیست. در بین مبارزان راه صلح عده‌ای هستند که تمایل دارند «هر دو طرف» را بطور مساوی بخاطر تشنج فزاینده مورد سرزنش قرار دهند (این ایده با میل و رغبت و مهارت مورد حمایت تبلیغات بورژوازی قرار گرفته است). البته هر کسی می‌تواند اشتباه کند، چرا که هم‌چنانکه این هشدار می‌داد انسان حتی هنگامیکه حامی جدی صلح باقی می‌ماند، دشوار نیست که خود را «در انبوه پیچ و خم حقه‌های دیپلماتیک، پیچ و خمی که بیشتر مواقع بوسیله مردم، طبقات و احزاب و گروه‌هایی که دوست دارند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند و با کسانی که مجبورند چنین کاری بکنند، بطور مصنوعی ایجاد و پیچیده تر می‌شود» (مجموعه آثار - ج ۲۷ - ص ۳۶۶ - ۳۶۵) گم کند. این امر هنگامی می‌تواند اتفاق افتد که انسان این واقعیت را ندیده بگیرد که هر سیاست دولتی - چه داخلی و چه خارجی - در منافع اقتصادی طبقات حاکم ریشه دارد، هنگامیکه انسان میل داشته باشد «این مسائل را که اساس جهان بینی مارکسیستی را تشکیل می‌دهند» (همانجا) فراموش کند.

آنهاست که این مسئله را فراموش نمی‌کنند. آنهاست که درباره سیاست نه بر اساس تبلیغات بورژوازی و واقعات کلامی تحریف شده، بلکه بر اساس یک تحلیل عمیق از گرایش‌های تعیین کننده تکامل و سیاست کشورهای دارای نظام‌های

اجتماعی مختلف قضاوت کنند، چنین کسانی هرگز اجازه انحراف را بخود نخواهند داد. آنها بهیچ‌وجه قبول نخواهند کرد که مسئولیت وقته‌هایی در تشنج زدائی، مسئولیت و خیم تر شدن وضعیت سیاسی جهان باید «بطور مساوی» بین قدرتها و بلوک‌های نماینده دو نظام متضاد تقسیم شود. مارکسیست‌ها لنینیست‌ها بخوبی آگاهند که میل به توسعه تسلیحات، به میلیتاریسم، بطور طبیعی - هم چنانکه تئوری لنین در باره امپریالیسم نشان می‌دهد - از بطن جامعه سرمایه - داری، که تحت سلطه انحصارات است، برمی‌خیزد. بنابراین در موقع قضاوت درباره سیاست دو طرف، کاری بی‌معنا خواهد بود اگر تنها حقوق بین‌المللی و تا حدودی موافقت نامه‌های دیپلماتیک را معیار خود قرار دهیم. هم چنین باز هم بیشتر کار بی‌معنایی خواهد بود هر گاه اختراعات گوناگون بورژوا - رفرمیستی درباره سیاست اتحاد شوروی را، که کاملاً دفاع از صلح را هدف خود قرار می‌دهد، معتبر شماریم که بر اساس آنها سیاست اتحاد شوروی، گویا «ابر قدرت ما بانه» و در جستجوی بدست آوردن «مناطق نفوذ» است.

درباره چنین استدلالی چه می‌توان گفت؟

البته، سوسیالیسم، نظامی که آینده از آن اوست، با گسترش نفوذش مخالف نیست. اما برخلاف امپریالیسم، «مناطق نفوذ» سوسیالیسم نه بوسیله مرزهای جغرافیائی (یا بقول مطبوعات بورژوازی بوسیله «چتر حمایت» یا «منافع ویژه» در نقاط مختلف جهان)، بلکه بوسیله مرزهای اجتماعی معین می‌شوند. و این بدان معناست که این امر بوسیله تاثیر بر اذهان زحمتکشان معین می‌شود. بدون شك چنین تأثیری، برای امپریالیسم خطرناک است، اما هیچ خطری را برای صلح و امنیت ملت‌ها در بر ندارد.

مخالفین ایدئولوژیک ما، در تلاش‌هایشان برای انکار این ایده که سوسیالیسم اساساً صلح‌جوست، از این واقعیت استفاده می‌کنند که خط مشی سیاسی رهبری پکن تجاوز گرانه است. در واقع نیز، اعمال رهبری پکن به افشاندن بذریه - اعتمادی به سوسیالیسم کمک می‌کند. اما نکته در اینجاست که این سیاست تجاوز گرانه نه از بنیان سوسیالیستی، بلکه برعکس از تحریف نظام روابط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در آن کشور نشأت می‌گیرد. بدیهی بودن این حقیقت از این واقعیت معلوم خواهد شد که ناسیونالیسم، شووینیسم و همونیسم رهبری پکن دقیقاً شکل مقاومت در برابر کشورهای سوسیالیستی موجود و هم‌نوائی با سیاست تجاوز گرانه امپریالیسم را بخود می‌گیرد.

در تاریخ مسائل سیاسی بین‌المللی، هرگز بخودی خود، مجزا یا مستقل از شرایط عمده اقتصادی - اجتماعی - هستی‌اجتماعی، مجزا یا مستقل از منافع طبقاتی، که هم‌چنین سیاست‌های داخلی دولت‌ها را نیز تعیین می‌کنند، وجود نداشته است. در زمان مائیز، این مسائل را نمی‌توان به نحو دیگری بجز در رابطه نزدیک با روندهای ناشی از ساخت طبقاتی جامعه جهانی، با مقابله بین نیروهای سوسیالیسم و امپریالیسم، انقلاب و ضد انقلاب، دمکراسی و ارتجاع سیاسی در نظر گرفت. بدین دلیل است که مسائلی که برای افکار عمومی جهان محوری نیستند - صلح پایدار و مبارزه طبقه کارگر و همه زحمتکشان دیگر در راه نظام اجتماعی نوین، برای تحکیم و تکامل آن - در یک گره واحد بهم می‌پیوندند و محتوای دیالکتیک همزیستی مسالمت آمیز و روند انقلابی جهانی را تشکیل می‌دهند.

۲

یکی از مهم‌ترین کارهای تئوریک لنین نشان دادن این دیالکتیک بود. میراث علمی وی گنجینه‌ای پایان‌ناپذیر از اندیشه‌هایی است که مهم‌ترین روابط و تأثیرات متقابل بین خصالت و وضعیت سیستم جهانی روابط بین‌المللی از یک طرف، و تغییرات انقلابی از طرف دیگر را روشن می‌سازد، تغییراتی که محتوای روند جایگزینی فرماسیون سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد.

مفهوم همزیستی مسالمت آمیز کشورهای دارای نظام‌های اجتماعی متفاوت، که لنین آنرا بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اکتبر تدوین کرد، بطور بلاواسطه و مقدم بر همه با شرایط تاریخی دوره‌ای مطابقت داشت که در آن جمهوری شوروی نوپا، که هستی آن از طرف جنگ داخلی، مداخله خارجی و محاصره اقتصادی تهدید می‌شد شدیداً به صلح نیاز داشت تا دستاوردهای اولیه انقلاب سوسیالیستی را تحکیم کند. اما ایده اصلی در بیان نیاز بوجود آمده در این شرایط سیاسی گذرا خلاصه نمی‌شد. این مفهوم جوانب عینی و قانونمند تکامل جهان را در دوران نوینی که انقلاب اکتبر آغازگر آن بود، در نظر می‌گرفت و سمتی را نشان می‌داد تا بر اساس آن از تمام امکانات واقعی، که برای اولین بار در تاریخ بوجود آمده بود، استفاده کرد و کل سیستم روابط بین‌المللی را بر مبنای اصولی که اعمال قهر آمیز، تحکم، - و مهمتر از همه - جنگ راد

می‌کند، بازسازی کرد.

در دهه گذشته، با پیشرفت تشنج‌زدائی، حرف‌های لنین درباره همزیستی مسالمت آمیز طبقین بلند و واضحی پیدا کرد و در سراسر جهان ابعاد توده‌ای یافت. اما این حرف‌ها در مطبوعات سیاسی، بطور مکرر نه بعنوان دعوتی برای مبارزه بی‌امان علیه سیاست امپریالیسم، که تهدیدی واقعی برای صلح است، بلکه بعنوان نوعی دعوت آرام برای صلح اظهار و تفسیر شدند؛ و محتوای طبقاتی آنها نابود شد. امام معروف است که اندیشه لنین درباره همزیستی مسالمت آمیز از جمیع بندی پرانتیک انقلابی بدست آمد و تکامل علم انقلابی بود. این اندیشه از تشویشی لنین درباره انقلاب سوسیالیستی، بمثابه یک نتیجه ضمنی تکامل ناموزون سرمایه در مرحله امپریالیسم، که لنین آنرا کشف کرد، ناشی می‌شد و نتیجه ضروری این اندیشه بود که سوسیالیسم می‌تواند در ابتدا در یک یا چند کشور به پیروزی برسد. جدا کردن مسئله صلح و مسئله انقلاب از هم دیگر، تحریف مفهوم ارائه شده از طرف لنین است.

امروزه، کوشش‌هایی بعمل می‌آید تا اندیشه لنین درباره همزیستی مسالمت آمیز را بی‌اعتبار سازند و یا حتی از آن برای حفظ بنیانهای سرمایه‌داری، آزاد گذاشتن نیروهای امپریالیستی، و ابدی ساختن استثمار زحمتکشان و استثمار همه افراد بعضی ملتها استفاده کنند. این کار با رویاروی هم قرار دادن اندیشه همزیستی مسالمت آمیز و روند تحولات انقلابی در جهان انجام می‌گیرد. نه تنها نظریه پردازان جناحی از بورژوازی که لنین آنرا بعنوان «حزب فوق العاده نظامی» مین می‌کرد، بلکه هم‌چنین نظریه پردازانی که سخنگوی منافع دیگر گروه‌ها و گرایشات اجتماعی - سیاسی هستند نیز در این امر مصر بودند که اهداف و ایده‌آل‌های تشنج‌زدائی با مبارزه برای از بین بردن سیستم استعماری، ناسازگار است و اینکه صلح و انقلاب ناسازگارند. در واقع، برخورد آنها به این نتیجه می‌رسد: یا هیچگونه تشنج‌زدائی نخواهد بود و یا اگر تمایل داشته باشید تشنج‌زدائی می‌تواند وجود داشته باشد اما هیچگونه انقلابی وجود نخواهد داشت، تا چه رسد به کمک به نیروهای انقلابی و به خلق‌هایی که برای آزادی ملی و رهائی اجتماعی خود می‌جنگند.

در پرتو تئوریک تاریخی و واقعیات روزمره آشکار می‌شود که این برخورد غیر قابل دفاع است. بعنوان مثال، چه کسی مدعی خواهد شد که گام گذاشتن به سوسیالیسم

در انقلاب اکتبر، حاوی تضاد بین منافع صلح و انقلاب بود؟ لنین دلیل خوبی داشت وقتی که معنای دو جانبه چرخشی را که با پیروزی انقلاب اکتبر در جریان تاریخ جهانی بوجود آمده، لفظاً در چارچوب يك عبارت واحد بیان داشت: چرخشی از جنگ به صلح، از يك طرف، و از جنگ بین امپریالیستها به جنگ‌های طبقات استثمار شونده و خلفا علیه بورژوازی و ستم امپریالیستی از طرف دیگر. (و. ا. لنین مجموعه آثار، ج ۲۷، ص ۱۵۹)

بطور مشابه، واقعیت روزمره نیز هیچ پایدای برای قضاوت‌های يك جانبه، که گاهی (وقتی که از موضع راست ارزیابی می‌شود) بی‌توجهی به صلح، و گاهی (وقتی که نقطه نظر از موضع «چپ» حرکت می‌کند) ندیده گرفتن منافع جنبش انقلابی را به سیاست خارجی جامعه کشورهای سوسیالیستی نسبت می‌دهند، فراهم نمی‌کند. داور غیر مغرضانه درباره سلسله رویداد های بین‌المللی که در مقابل چشمان ما جریان می‌یابد يك حقیقت ساده را که برای هیچکس نمی‌تواند ناخوشایند باشد. نشان می‌دهد: سیاست خارجی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی که در اتحادی برادرانه با وی بسر می‌برند، بر پایه تعلق مداوم و تأثیر متقابل تلاش‌های شدید برای صلح و انترناسیونالیسم انقلابی استوار است.

البته ما در حالیکه بر میل مفرط و بی‌تزلزل کشور سوسیالیستی برای صلح تأکید می‌ورزیم «در نظر نداریم که بخاطر صلح تمام هستی‌مان را بدهیم.» (و. ا. لنین مجموعه آثار ج ۲۲، ص ۱۷۷). امروزه این اندیشه لنین معنای خود را بعنوان یکی از اصول هدایت‌کننده سیاست خارجی جامعه کشورهای سوسیالیستی، کاملاً حفظ کرده است. کشورهای عضو این جامعه، به اتفاق آراء و قاطعانه، با انکار حق خلفا برای پیشبرد مبارزه در راه رهایی ملی، با محروم ساختن خلفا از فرصت انتخاب راه خود برای تکامل اجتماعی، با داشتن تراژدی های بیشتری از نوع تراژدی شیلی، و با کنارگود ایستادن نیروهای انقلابی، با انجام همه این کارها به بهانه حفظ صلح، مخالفت می‌ورزند.

مارکسیست‌لنینیستها، از همان زمان انقلاب اکتبر، قاطعانه ادعای‌های تروچکی و تبلیغی نظریه پردازان بورژوازیست را که می‌خواهند، بستگی کشورهای سوسیالیستی با مبارزه خلفا بخاطر آزادی، علیه استعمار و استعمار نو و بخاطر تغییر انقلابی جامعه خود در راه چون «مداخله» در امور داخلی این خلفا و «هم چون «صدور انقلاب» جلوه دهند، افشا کرده اند. خاستگاه‌های اجتماعی - سرشت طبقاتی این فرمول های

ایدئولوژیک، که مورد استفاده نظریه پردازان امپریالیسم قرار می‌گیرد کاملاً روشن است: آنها نمی‌توانند کاری بجز حمله به هر گونه حمایتی از نیروهای متزائل کننده سلطه سرمایه انجام دهند. حتی هنگامی نیز که گفته می‌شود که حمایت ضروری و مورد تأیید است، اما این حمایت نباید از چارچوب کمک معنوی، دیپلماتیک و سیاسی فراتر رود، چرا که در غیر این صورت، گویا به معنی مداخله در امور داخلی این خلفا خواهد بود، هیچ تغییری در سرشت این فرمول بوجود نمی‌آید. در دوره اخیر چنین اعتراضاتی، حتی هنگامی نیز که مداخله از طرف ضد

انقلاب يك واقعیت بدل شده است، بگوش می‌رسد. آیا واضح نیست که در اینجا این شکل همبستگی و نه محتوای طبقاتی آن است که بعنوان معیار انتخاب می‌شود و این کار نیز، بنوبه خود به محدود کردن ارتباط متقابل بین صلح و انقلاب به عرصه‌هایی می‌شود که اصولاً بخش‌های اصلی مبارزه، یعنی دفع تجاوز خارجی، غلبه بر تحریم اقتصادی، تحکیم دستاوردهای انقلابی و جز آن، در خارج از آن محدوده باقی می‌ماند؟ واضح است که چنین نظراتی خطری بزرگ و باید گفت خطری مهلک برای جنبش رهایی بحساب می‌آیند. بسادگی می‌توان اوضاعی را در نظر آورد که در بخش‌هایی مختلف مبارزه انقلابی (مثلاً در جریان مداخله در روسیه، در طول جنگ ملی - انقلابی مردم اسپانیا علیه فاشیسم و غیره) بوجود می‌آید، هر گاه در چنان دوره‌ای جنبش‌های مترقی، صرف نظر از احزاب مارکسیست-لنینیست، چنین معیارهایی را در نمونه عمل خود قرار می‌دادند.

بدین دلیل است که احزاب برادر استراتژی سیاسی خود را، با برخورد مشخص اما همواره طبقاتی به رویدادهای مختلف و مسلماً بر اساس متداوژی علمی تحلیل تاریخی رابطه بین جنگ و انقلاب، بین انقلاب و صلح تدوین می‌کنند. لنین مدل‌های زنده‌ای از استفاده از این متداوژی بدست داده است، زیرا او قادر بود راه پیروزی انقلاب سوسیالیستی را در شرایط يك جنگ تمام عیار روشن سازد و نشان دهد که در شرایط متفاوتی که با پیروزی انقلاب اکتبر بوجود آمده است، صلح به يك متحد مطمئن نیروهای انقلابی و دمکراتیک تبدیل می‌شود. امروزه نیز، لنینیسم هم چنان گنجینه واقعی اندیشه‌هایی است که تنها شیوه تئوریک صحیح مبارزه انقلابی و مبارزه برای صلح، و هدایت این مبارزه بسوی دستیابی به هدف دو جانبه: «رهائی بشریت از یوغ سرمایه‌داری و از جنگ های امپریالیستی» (و. ا. لنین، مجموعه آثار، ج ۳۳، ص ۵۵) را بدست می‌دهند.

پیروزی انقلاب اکتبر، مبارزه برای صلح را از يك سیاست مبتنی بر حرف يك سیاست مبتنی بر عمل تبدیل کرد و لنین خاطر نشان ساخت که کار آئی این سیاست الزاماً با تحکیم دستاوردهای انقلابی از طرف طبقه کارگر و همه نیروهای رهایی دیگر بطور مداوم افزایش خواهد یافت. و امروز مای توانیم عمق این پیش بینی لنین را کاملاً تصدیق کنیم. اکنون کاملاً روشن است که «نیروئی وجود دارد که از آرزوها، اراده و تصمیمات هر کدام از حکومتها یا طبقاتی که با ما خصومت دارند، قوی تر است. این نیرو روابط اقتصادی عام جهانی است، که آنها را مجبور به برقراری روابط با ما می کند.» (همانجا، ص ۱۵۵). تغییری که لنین در مورد صفت آرائی و تعادل نیروهای طبقاتی در عرصه جهانی پیش بینی میکرد به وقوع پیوسته است. اما، ایده همزیستی مسالمت آمیز با در نظر داشتن عملکرد این عوامل عینی، در عین حال حاوی این هشدار است که گرایشات متضاد و بهمان اندازه عینی نیز رشد خواهند کرد و اینکه این امر مبارزه برای صلح را، به مبارزه ای دشوار تبدیل می کند، زیرا «امپریالیسم بین المللی همه نیروهايش را علیه ما بسیج می کند» (همانجا، ج. ۲۶، ص ۳۱۶).

این جنبه دوم مسئله بهیچ وجه نباید نادیده گرفته شود. هر گاه این جنبه فراموش شود، انسان خود را در موضع کسانی خواهد یافت که لنین آنها را بخاطر نظرات ساده لوحانه اشان مبنی بر اینکه «صلح زامی توان به آسانی به دست آورد» و بمحض اینکه ما خواست آنرا به زبان بیاوریم بورژوازی آنرا در يك سینی تقدیم خواهد کرد» (همانجا، ج ۲۶، ص ۳۴۵) مورد استهزاء قرار می داد. فراموش کردن این جنبه با توجه به تلاشهای جاری ایالات متحده و نا نوبرای تغییر تعادل قدرت نظامی به نفع خود، و در حالیکه تولید امپریالیستی تسلیحات برای تامین سود انحصارات شدیداً افزایش می یابد، و تمدادی از کشورهای سرمایه داری کارزارهای توهین آمیز علیه ا. ج. ش. س. و سایر کشورهای جامعه سوسیالیستی، و کوشش برای متزلزل ساختن وحدت آنها بهر نحوی، هم از داخل و هم از خارج را بعنوان سیاست دولتی حفظ و تقدیس می کنند باز هم بیشتر غیر مجاز است. واقعیت این است که همه این کارها چیزی نیست جز آخرین شکل تظاهر استراتژی سیاست خارجی امپریالیسم، که از مداخله علیه جمهوری شوروی جوان آغاز

شده و برای دهه های متوالی بطور تغییر ناپذیری بر اساس کوششها، امیدها و طرحهایی برای حل تضاد بین نظامهای اجتماعی متضاد، با توسل به نیروی اسلحه استوار بوده است.

بدین دلیل است که امر صلح را بخود وا گذاشتن «تاراه خود را بپیماید»، بدون اغراق بر ابر با خود کشی است و از همین جاست که اهمیت فوق العاده عامل ذهنی، یعنی عزم، قاطعیت و همبستگی همه دولت ها، احزاب، نهضت ها و گروه های سیاسی و اجتماعی علاقمند به حفظ امنیت بین المللی و آماده برای اقدام بمنظور تحکیم آن، ناشی می شود.

در این زمینه، مشکل به توان نقش جامعه کشورهای سوسیالیستی در مقاومت جهانی در مقابل نیروهای جنگ کم بها داد. اتحاد شوروی بهمراه کشورهای سوسیالیستی برادر، در حالیکه امپریالیسم با شدت برای دامن زدن به تشنجات کوشش می کند، بارها بر عزم خود مبنی بر حفظ حمایت از تشنج زدائی بمثابه گرایش غالب در زندگی بین المللی، تأکید ورزیده است. این تنها بیان يك تمایل نیست. این عزم در عین حال، يك سری ابتکارات مشخص را نیز شامل می شود، ابتکارانی که راه را برای مطالبه سازنده توافقی هائی در باره وسیع ترین طیف مسائلی که جهان را متشنج می کند، از میزان و تعادل موشکهای هسته ای گرفته تا حل سیاسی اوضاعی که در باره افغانستان بوجود آمده، از گسترش «مناطق صلح» گرفته تا خلع سلاح که لنین آنرا ایده آل سوسیالیسم می نامید، هموار می کند.

در این رابطه اهمیت تلاشهایی که احزاب مارکسیست - لنینیست برای تشدید باز هم بیشتر مبارزه برای صلح و برای گسترش پایه اجتماعی آن بعمل می آورند، به آسانی قابل درک است. ابتکارات جدید صلح که در گردهمائی ماه مه ۱۹۸۰ «کمیته مشاوره سیاسی کشورهای عضو پیمان ورشو»، بمناسبت سالگرد انعقاد پیمان پیشنهاد شد از اهمیت عظیمی برخوردار است. دعوت به اقدام مشترک برای دفاع از صلح نیز که در کنفرانس احزاب کمونیست و کسار گری اروپا در پاریس اعلام شد مورد توجه واقع شد و با حمایت و محافل وسیع نهضت ضد جنگ رو برو می شود. کار «پارلمان جهانی خلقها برای صلح» در صوفیه اتحاد نیروهای نامتجانس از لحاظ اجتماعی و سیاسی را تسریع نموده است. همه اینها نقاط عطف مهم در راهی هستند که بنظر احزاب مارکسیست - لنینیست، پیشروی قاطعانه از آن، با بسیج نهضت ضد امپریالیستی جهانی خلقها، با بسیج افکار عمومی و کوشش برای افزایش نقش آن در قطع تجاوزات امپریالیسم به تشنج زدائی

ضروری است.

«صلح نمی‌تواند تنها از بالا منعقد شود: صلح را باید از پایین بدست آورد.» (مجموعه آثار، ج ۲۶، ص ۳۱۸). این کلمات مشهور که لنین آنها را بفاصله کمی پس از شلیک توپهای آورو را اظهار داشت، هم‌چنان مهمترین شعار سیاسی همه شرکت کنندگان جبهه ضد جنگ در جهان است. این شعار هشداری است علیه موضع انفعالی، علیه احساس بی‌دفاعی و بی‌باوری که در مواجهه با نیروهای قدرتمندی که در سطح بین‌دولتی تکامل سیاست جهانی در گیرند، در بعضی محافل عمومی در حال رشد است.

نمایندگان نهضت طبقه کارگر انقلابی، با اعتماد به این که این وظیفه آنهاست که در پرتو دیدگاه علمی، طبقاتی در مورد مسائل و راه‌حل‌های سیاست جهانی موضع استواری داشته باشند، در را به روی همکاری با سایر نیروهای اجتماعی بمنظور بهبود فضای بین‌المللی و برای نفع مشترک نمی‌بندند. آنها از خدمات مثبتی که نمایندگان واقع بین هر قشر اجتماعی، از جمله بورژوازی، می‌توانند در جهت بهبود فضای سیاسی انجام دهند و انجام نیز می‌دهند، قدردانی می‌کنند. بعنوان مثال، آنها بخواهی آگاهند که این بهیچ‌وجه برای آرمان صلح چیز بدی نیست که در فضای پیچیدگی‌های روزافزون بین‌المللی، سیاستمداران عالی‌رتبه بعضی از کشورهای سرمایه‌داری در تصدیق ضرورت، امکان و مفید بودن تشنج‌زدائی به رهبران کشورهای سوسیالیستی می‌پیوندند.

لنین در کادش بر روی مسئله سیاست خارجی و در نوشته‌های تئوریکش، به این نکته توجه می‌داد که حزب انقلابی که قدرت دولتی را در دست دارد باید بتواند روابطی با جناح صلح‌طلب بورژوازی برقرار کند و آنها را گسترش دهد. رهبر بلشویکها، که مخالفینش همواره به او برجسب «سکتاریست اصلاح‌ناپذیر» می‌زدند، مبارزه سازش‌ناپذیری علیه نظرات سکتاریستی بعضی از به اصطلاح انقلابیون انجام داد، کسانی که از قبول این واقعیت که دولت سوسیالیستی در جهان بورژوازی می‌تواند شرکائی هم برای توافق و هم برای همکاری داشته باشد، سر باز می‌زدند. اما در عین حال کاملاً معروف است که لنین مخالف سرسخت و آتشین صلح‌طلبی بورژوازی بود. آیا در اینجا تضادی وجود دارد؟

بهیچ‌وجه. بالاخره، صلح‌طلبی در صفوف خود بورژوازی، بعنوان تظاهر میل مفراط آن به انجام فعالیت‌بازرگانی خود در عرصه جهانی در محیطی آرام و بر این مبنای برقرار کردن روابط حسنه با هر طرف، امکان احتمالی، از جمله

طرف معامله سوسیالیست، یک چیز است. این صلح‌طلبی، هر چند در هم که پدید آمده پیچیده‌ای باشد، و با وجود این که بورژوازی حتی بر این مبنای صلح‌آمیز نیز می‌خواهد اهداف اصلی خود را در سیاست داخلی و خارجی تحقق بخشد، می‌تواند تا حدی به تبدیل عرصه مبارزه بین دو نظام به عرصه رقابت مسالمت‌آمیز بین نظامهای اجتماعی متفاوت کمک کند. اما همان صلح‌طلبی بورژوازی را به شکل یک ایدئولوژی در آوردن، که بر اذهان توده‌های زحمتکش افشاندن می‌شود تا آنها را از بی‌بردن به علل واقعی جنگ یا خطر جنگ، و نیز راه‌های از بین بردن جنگ‌ها باز دارد، چیز کاملاً دیگری است. لنین نیز با این نوع صلح‌طلبی، که بمنظور مصرف خارجی و برای تیره ساختن اذهان زحمتکشان طرح می‌شود، مبارزه می‌کرد.

امروزه تمایزی که لنین بین خط مشی‌های صلح‌طلبانه، بین صلح‌طلبی «در میان آنها» و «در میان ما» قائل شد از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. و در حالیکه احزاب کمونیست از مواضع صلح‌طلبانه‌ای که امروزه به افزایش صفوف طرفداران تشنج‌زدائی کمک می‌کند و این صفوف اعضائی از بورژوازی و قشرهای موسوم به اقلتار میانی را نیز در برمی‌گیرد، مارکسیست-لنینیست‌ها معتقدند که دادن کمترین امتیاز به ایدئولوژی «صلح بر مبنای ماوراء طبقاتی» کاملاً غیر مجاز است.

احزاب کمونیست برادر کشورهای جامعه سوسیالیستی، همه احزاب مارکسیست-لنینیست. در هر وضعیت حاضر جهانی که شدیداً توسط اقدامات ایالات متحده، ناتو و پکن مسموم می‌شود، سیاست بین‌المللی خود را در پرتو درک روشنی از خاستگاه‌های طبقاتی سیاست جهانی تدوین می‌کنند. کمونیست‌های شوروی که اکنون در انتظار کنگره ۲۶ حزب خود هستند موضع استواری دارند که لنینیست‌ترین توصیف می‌شود: «این‌بار این بود که پرچم صلح را برافراشت. ما به این پرچم و فساد از خواهیم ماند». موضع طبقاتی کمونیست‌ها با آرزوهای وسیع‌ترین توده‌های مردم مطابقت دارد. این امر تأیید دیگری است بر این حقیقت که منافع طبقه کارگر، منافع سوسیالیسم در هیچ شرایطی نمی‌تواند با منافع دمکراسی در تضاد افتد، حقیقتی که لنین معمولاً بر آن تأکید می‌کرد. این منافع غیرقابل تقسیم‌اند و کل واحدی را تشکیل می‌دهند. اگر دمکراسی را در مورد وضعیت زندگی بین‌المللی بکار بندیم،

صحت تاریخی اندیشه‌ها و آرمان‌لنین

میخائیل سولوف

عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب
کمونیست اتحاد شوروی و دبیر کمیته مرکزی

این انتخاب بزرگ نصیب لنین و حزب بلشویک شد که اولین انقلاب پرولتری پیروز مند جهان را رهبری کنند، امر تحقق عملی آموزش مارکس در باره رسالت جهانی - تاریخی طبقه کارگر به ما زنده، جامعه‌ای نوین در زندگی واقعی را آغاز کنند و سوسیالیسم علمی را به عرصه زندگی روزمره میلیون‌ها انسان وارد سازند. راین کار واقعاً "دورانسازی بوده که مستقیماً" نیروی تحولات قرن بیستم تاثیر می‌گذارد.

لنینیسم خلاق است.

"بدون تئوری انقلابی، هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد". این فرمول دقیق، خط مشی اصولی لنین را که او در تمام زمینه‌های مبارزه طبقاتی آنرا دنبال می‌کرد بیان می‌کند. این فرمول هم چنین، با نشان دادن وحدت ارکانیک حرف و عمل انقلابی، کلید درک پیروزی‌های برجسته لنینیسم را پدید می‌دهد.

لنینیسم بمثابه ادامه مارکسیسم، بمثابه پاسخی به نیاز به تکامل بیشتر مارکسیسم در زمانی که یک عصر تاریخ جهانی جای

(۱) و ۱۰. لنین: مجموعه آثار، ج ۵، ص ۲۶۹.

مطالعه صلح پایدار، اولین مطالعه دمکراسی خواهد بود، برای اینکه حق زندگی در صلح، حق اولیه انسان است. و این حق در جریان مبارزه انقلابی بیان می‌شود، این حق در سوسیالیسم، که هستی خود را با انقلاب کبیر آغاز کرد بیان می‌شود.

لنین، اکتبر، صلح - این سه واژه در ذهن کمونیست‌ها و همه مردان و زنان مترقی پیوند نزدیکی با یکدیگر دارند.
مشعل سوسیالیسم، با نبوغ لنین در آغاز قرن بیستم روشن شد (بدین ترتیب راه جامعه‌ای نوین و عادلانه‌تر، و همراه با آن، راه روابط نوینی که زندگی در صلح را تأمین می‌کند، نشان داد. امروزه، در ربع نهائی قرن بیستم، کمونیست‌ها، آگاه از گوناگونی و سرعت فزاینده تغییرات، و به همراه آنها بخش عظیمی از جمعیت جهان (که به هیچ وجه با آغاز قرن بیستم قابل مقایسه نیست) درک می‌کنند که:

- تکامل باز هم بیشتر تئوری‌ای که راه بشریت به سوی صلح و عدالت اجتماعی را روشن می‌کند بدون لنینیسم غیر قابل تصور است؛
- رهائی زحمتکشان از ستم اجتماعی، از قید و بندهای امپریالیسم، از تهدید یک جنگ فوق‌العاده مخرب، بدون تکیه بر دستاوردهای انقلابی عمده عصر ما، که انقلاب اکتبر منشاء آنها بود، غیر قابل تصور است؛
- تحقق ایده‌آل‌های اجتماعی و الای زحمتکشان، ایده‌آل‌های بشر دوستانه همه بشریت بدون مبارزه برای تحکیم صلح - مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر، پیگیر، دارای سمت‌گیری صحیح - مبارزه‌ای علیه امپریالیسم، این منشاء واقعی خطر جنگ، غیر قابل تصور است.

«بررسی مادکسیستی جهان»

شماره ۱۱ سال ۱۹۸۰

خود را به عصری دیگر می‌دهد، بی‌انگیزه عمیق علمی کل تجربه انقلابی پرولتاریای همه کشورها است، و در عین حال به معنای توانایی کار بست موفقیت آمیز و خلاق این تجربه تاریخی و اصول عام ناشی از آن، در شرایط ویژه ملی و تاریخی هر کشور است.

لنین، با تکیه بر تئوری مارکس درباره قوانین تکامل جامعه بورژوازی، تحلیل عمیقی از پدیده‌های کیفیتاً نوین در فرم‌های اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری بدست داد و یک تئوری جامع علمی درباره امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین و آخرین مرحله سرمایه‌داری تدوین نمود. او با در نظر گرفتن تئوری مارکس درباره مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا، تئوری انقلاب سوسیالیستی در شرایط تاریخی جدید را بطور جامعی تکامل داد و استراتژی علمی وسیعی درباره اتحاد‌های وسیع طبقاتی پرولتاریا با دهقانان و سایر اقشار زحمتکشان در مبارزه برای دموکراسی، استقلال ملی و سوسیالیسم ارائه داد.

سهم لنین در تکامل تئوری اجتماعی سیاسی و اقتصادی مارکسیسم و استراتژی و تاکتیک مبارزه طبقاتی واقعاً عظیم بود و این امر اساساً از آنجاست می‌شود که آبروش دیالکتیکی - ماتریالیستی مارکس را در مورد تحلیل پدیده‌ها و پروسه‌های جدید بکار بست. او نه تنها بر دیالکتیک ماتریالیستی که خود آنرا "روح زنده" مارکسیسم می‌نامید، تسلط کامل داشت بلکه هم چنین مستمراً آنرا تکامل می‌داد. او بطور مداوم سلسله وسیعی از مسائل میرم، از آخرین دستاوردهای علوم طبیعی تا طریقت‌ترین حوزه‌های زندگی معنوی جامعه و فرد، مسأله ایدئولوژی و روانشناسی اجتماعی توده‌ها، تائیر متقابل بین هستی اجتماعی و شعور اجتماعی، بین اقتصاد و سیاست را در مدنظر داشت.

مقدرات تاریخی اندیشه‌های لنین و تکامل پیروز مبداه آن دلیل انکارناپذیری است بر جامعیت ارگانیک این آموزش بزرگ پرولتری و بهر وحدت گسست‌ناپذیر اجزاء، متشکله آن، هیچ کمونیسیم علمی که بر تئوری فلسفی و اقتصادی آن اتکا نداشته باشد و چیزی از مارکسیسم - لنینیسم به مثابه یک کل نباشد، وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. هم چنین فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک پانثئوری اقتصادی مارکسیسم را نمی‌توان بدون پیوند دادن نزدیک آنها پانثئوری علمی سوسیالیسم و کمونیسیم و با مبارزه طبقاتی را برای تحقق علمی این تئوری، بدرستی درک نمود و تکامل داد.

امروزه برای هر فردی غرضی آشکار است که آنچه که لنین در غرض براتیک انقلابی انجام داد مستقیماً با این واقعیت در ارتباط است که او بزرگترین متفکر و دانشمند نابغه‌ای بود که مرحله نویسی را در تکامل مارکسیسم آغاز نمود و هر سه جز آن - فلسفه، اقتصاد و کمونیسیم علمی - را با اصول دارای اهمیت بنیادی غنی بساخت.

لنین زندگی خود را وقف انجام وظیفه تاریخی عظیم تلفیق ارگانیک تئوری سوسیالیسم علمی و فعالیت عملی دامنه‌دار توده‌های مردم کرد. واضح است که هیچ‌کس، هر قدر هم نبوغ داشته باشد، نمی‌توانست این وظیفه را به تنهایی انجام دهد، لکن کار تئورایی توانست بوسیله یک سازمان سیاسی پیمان‌هنگ طبقه کارگر، یک حزب انقلابی طراز نوین و مجهز به تئوری پیشرو عملی شود.

بزرگترین خدمت لنین به روسیه و جنبش انقلابی بین‌المللی در این است که او نه تنها بطور حاکمی تئوری و یک حزب طراز نوین و اصول ایدئولوژیک، تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی آنرا تدوین نمود بلکه علاوه بر آن چنین حزبی را ایجاد نمود.

لنین ضمن افشای پیکی از مهم ترین ویژگی های رویا رویی ایدئولوژیک پرولتاریا و پرورژوازی، خاطر نشان ساخت که مخالفین مارکسیسم از آنجا که از مقایله صادقانه و آشکار با آن ناتوانند بیشتر و بیشتر خود را "به لباس" مارکسیستها در می آورند تا اثر از درون متزلزل سازند. البته اشکال تظاهر این "نمایش" ایدئولوژیک با گذشت زمان تغییر می کند ولی ویژگی اصلی آن که عقیم کردن جوهر انقلابی آموزش ماست، بلا تغییر باقی می ماند. هدف کوشش های اپورنوئیستی نه چندان تازه نیز که می خواهند لنین را از مارکسیسم جدا کنند و مارکسیسم را در مقابل لنینیسم قرار دهند، همین است.

اما این اتهام، کاملاً بی اساس است و دلیل آن تنها این نیست که تمام بنیانهای آموزش لنین بطور جدایی ناپذیری با اندیشه های اساسی مارکس و انگلس پیوند دارد، بلکه کار لنین و فعالیت حزب بلشویک که او بنیان گذاشت، مبارزه، احزاب انقلابی طبقه کارگر که مجهز به آموزش لنین هستند، در عمل صحت تئوری مارکسیسم را تایید می کنند. پیروزی انقلاب کبیرا کتیر که دوران نوپینی را در تاریخ جهانی آغاز کرد، پیروزی نظام شوروی که از آزمایش پایداری در جنگ کبیر میهنی با مهاجمین هیتلری موفق بیرون آمد و تشکیل و تکامل موفقیت آمیز سیستم جهانی سوسیالیستی دلایل متقاعد کننده این ادعا هستند.

تمام جریان تاریخ معاصر ما را قادر می سازد تا با صحت تمام اظهار کنیم که هیچ مارکسیسم اصلی، خارج از لنینیسم وجود از آن وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. لنینیسم، مارکسیسم عصر حاضر است.

نه تنها یک علم بلکه همچنین زندگی پرطیش میلیونها انسان لنینیسم، علم جامعه، علم قوانین ناظر بر عمل کرد و تکامل است. در عین حال، لنینیسم پراتیک پیروزمند سوسیالیسم و

جهانی است که میلیونها نفر از ملیت های مختلف در محدوده آن زندگی و کار می کنند.

امروزه برای بدست آوردن حکمی صحیح درباره سوسیالیسم باید تجربه عملی رانیز، مثل تئوری بحساب آورد، تصادفی نیست که مخالفین لنینیسم که می خواهند آنرا متزلزل کنند و یا لاقل تاثیر آن بر روی توده ها را تضعیف کنند، سعی دارند آتش خود را روی سوسیالیسم واقعی بعنوان تجسم اندیشه های لنین متمرکز سازند. "منقدین" ما، با انجام این کار، عدم درک کامل خود را از مارکسیسم - لنینیسم و سوسیالیسم واقعی آشکار می سازند. سوسیالیسم واقعی چیست؟ بطور خلاصه سوسیالیسم واقعی، جامعه ای است که بر بنیان مالکیت اجتماعی وسایل تولید کار اشتراکی استوار است یا بقول مارکس جامعه ای است که بر اساس اصول کلکتیویسم، بر اساس مالکیت عمومی وسایل تولید سازمان داده شده است.^۱ در جامعه سوسیالیستی هر انسان قادر به کاری با تمام تواناییها و استعدادهايش برای نفع عمومی کار می کند و بر اساس کمیت و کیفیت کارش سهم می گیرد. در جامعه سوسیالیستی طبقات متخاصم آشتی ناپذیر یا استثمار انسان از انسان وجود ندارد. همه این عوامل اتحاد و همکاری طبقه کارگر، دهقانان و روشنفکران را بوجود آورده است. در این جامعه ستم ملی نیز وجود ندارد برای اینکه تمام ملت ها و ملیت ها با هم برابرند. در جامعه سوسیالیستی دولت نیرویی بیگانه با اکثریت شهروندان و نیرویی بالای مردم نیست بلکه نمایانگر مردمی از لحاظ سیاسی متشکل و بیانگر منافع آنهاست.

(۱) په ک. مارکس و ف. انگلس، منتخب آثار سه جلدی.

مسکو، پروکرس، ۱۹۷۶، ج ۲، ص ۱۷.

دقیقا " این اصول - و نه هیچ اصل دیگر - سوسیالیسم علمی بودند که در آثار اصلی مارکس ، انگلس و لنین بعنوان اصول حاکم پر مرحله اول جامعه کمونیستی فرمولبندی شدند . این مرحله اول فرماسیون اقتصادی - اجتماعی کمونیستی در اتحاد شوروی و یک سری کشورهای دیگر در همخوانی کامل با اصول مارکسیستی بنا شده اند . این بدان معناست که سوسیالیسم بمثابه یک نظام اجتماعی در این کشورها یک واقعیت است .

سوسیالیسم یک نظام اجتماعی بوجود آورده است که در شرایط فعلی عادلانه ترین نظام است . اما این بدان معنی نیست که سوسیالیسم ، بویژه در شرایطی که با کشورهای سرمایه داری همزیستی دارد ، جامعه ای بدون مسایل ، مشکلات و تضادهاست . لنین در زمان خود خاطر نشان ساخت که "آنتا - گونیسم" (تضاد آشتی ناپذیر) و تضاد به هیچ وجه یکی نیستند . در جامعه سوسیالیستی آنتا گونیسم از بین خواهد رفت ولی تضاد باقی خواهند ماند " . و صحت این امر نیز توسط تکامل سوسیالیسم تایید می شود .

حزب مجهز به کمونیسم علمی ، پیشاهنگ توده ها

تجربه هم چنین نشان داده است که در سیستم سیاسی جامعه سوسیالیستی نیرویی وجود دارد که می تواند تضادهایی را که در جریان تکامل جامعه بوجود می آید ، بموقع مشخص کند ، تحلیل کند و حل نماید . این نیرو حزب کمونیست است که به

۱) نوشته های پراکنده درباره لنین . ج ۱۱ . مسکو . لنین گراد . ص ۲۵۷ (بزبان روسی)

یک تئوری علمی مجهز است و بر کار و فعالیت اجتماعی و سیاسی توده های وسیع مردم تکیه می کند . بخاطر وجود چنین حزبی است که مشخص نمودن تضادهای غیر آنتا گونیستی سوسیالیسم و علیه موفقیت آمیز آنها ، بدون آنکه این تضادهای شکل مانع ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم در آیند ، امکان پذیر می شود . بدین خاطر است که خواست لنین مبنی بر اینکه سیاست حزب باید مبنی بر تحلیل علمی هشیارانه و توجه به تمایلات اساسی تکامل اجتماعی ، پیوند نزدیک مستمر با توده ها ، توجه عمیق بدنیازها و روحیات آنها ، پاسخ گویی انعطاف پذیر به نیازهای مبرم اقتصادی و اجتماعی باشد ، هم چنان به قوت خود باقی است .

و این امر نشان می دهد که وقتی که یک حزب کمونیست به حزب حاکم تبدیل می شود ، وقتی مسئولیت تکامل جامعه را بر عهده می گیرد ، همانطور که لنین پیش بینی می کرد ، اهمیت ثانویین علمی سیاست حزب ، افزایش می یابد . بدین دلیل است که ما همیشه معتقدیم که در حالیکه به نبوغ لنین ارزش بسیاری قائل هستیم ، در عین حال باید از او یاد بگیریم که روش واقعا "خلاقانه در قبال تئوری انقلابی اتخاذ نمودیم ، اثرات پهن و حوت کامل دهیم و کار آیی آنرا افزایش بدهیم . توجه مظمینی که حزب کمونیست اتحاد شوروی به تکامل تئوری مارکسیستی - لنینیستی ، تکامل علوم فلسفی ، اقتصادی و تاریخی و پژوهش در خلاق مستمر با مسایل اجتماعی . سیاسی معطوف می نماید ، در این امر ناشی می شود .

حزب ما ، بعنوان اولین حزبی که راه ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم گام نهاده است ، در نتیجه تجربه خود به صحت شعار ریفا اساسی مارکسیسم - لنینیسم و لزوم تکامل بیشتر ، یعنی ترمو ملاحظه تر ساختن آنها در شرایط تاریخی

متغیر متقاعد می‌شود. بدین ترتیب، نمونه کشور ما برای اولین بار تایید کرد که پرولتاریا تنها طبقه‌ای است که بدون اینکه بخواهد قدرت دولتی خود را جاودانه سازد، در واقع شرایطی بوجود می‌آورد که بتدریج یک سازمان سیاسی اساساً "طراز نوین" که بیانگر اراده تمام زحمتکشان باشد تکامل یابد. این پروسه بطور علمی در مفهوم دولت سوسیالیستی تمام خلق که در جریان ساختمان سوسیالیسم پیشرفته از دولت دیکتاتوری پرولتاریا فرامی‌روید تشریح شده است. تئوری سوسیالیسم پیشرفته که در سالهای اخیر بطور خلاصانه‌ای از طرف حزب کمونیست اتحاد شوروی و سایر احزاب برادرتدوین شده است سهم مهمی برگنجینه عمومی مارکسیسم - لنینیسم می‌افزاید.

قدرت خلق و برای خلق

لنین یاد می‌داد که یک شرط ضروری برای ساختمان موفقیت آمیز جامعه نوین تکامل و پیشبرد مداوم دموکراسی است. و این امر از زندگی نیز تایید کرده است. دموکراسی، از نظر لنین، قدرت خلق و قدرت برای خلق است. این اصل لنینی، بطور جامعی در قانون اساسی جدید شوروی که اکنون سه سال است بر زندگی مردم شوروی بنحوی سازنده تاثیر می‌گذارد، توسعه یافته است. دموکراسی سوسیالیستی مستلزم شرکت هر چه وسیع‌تر مردم در اداره امور دولتی و تشویق انتقاد و انتقاد از خود اصولی بمنظور آشکارا و بر طرف ساختن کاستی‌هاست. این دموکراسی، وسیع‌ترین حقوق و آزادی‌های اجتماعی - اقتصادی و سیاسی را برای شهروندان تا مین و تضمین می‌کند و نیز نیازها و منافع گروه‌های اجتماعی مختلف زحمتکشان همه ملت‌ها و ملیت‌ها و همه نسل‌ها را بطور هر چه کاملتر تا مین می‌کند.

جامعه سوسیالیستی جامعه ایست مبنی بر عدم اختفاء حقایق. بدین دلیل است که آگاهی و اطلاع وسیع توده‌های یکی از ویژگی‌های برجسته دموکراسی آن است. حزب کمونیست اتحاد شوروی همواره این تزلزلین را که قدرت دولت در آگاهی توده‌هاست، دولت وقتی نیرومند است که توده‌ها همه چیز را می‌دانند، می‌توانند درباره هر چیزی قضاوت کنند و همه کارها را آگاهانه انجام دهند، رهنمون عمل خود قرار داده است.

دولت شوروی هیچ چیزی ندارد که از کشورهای سوسیالیستی برادریکرا، از دوستانش پنهان سازد. اطلاعات متقابل وسیع و مستمر درباره سیاست، فعالیت، پیروزیها و کاستی‌ها به اردوگاه سوسیالیستی جهانی و هر کدام از کشورهای برادریکرا می‌رساند. حزب و مردم شوروی، با تحقق عملی تئوری مارکسیستی - لنینیستی زیربنای اقتصادی جامعه نوین، در فاصله زمانی کوتاهی، نیروهای تولیدی نیرومندی را ایجاد کرده‌اند که اتحاد شوروی را در ردیف یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان قرار می‌دهد. سهم اتحاد شوروی در تولید صنعتی جهان از یک درصد در سال ۱۹۲۲ به حدود ۲۲ درصد در حال حاضر رسیده است. حزب کمونیست اتحاد شوروی با وفاداری به وصایای لنین اعتقاد دارد که هدف سیاست اقتصادی ارضای هر چه کاملتر نیازهای مادی و فرهنگی زحمتکشان است.

اتحاد شوروی، برنامه وسیعی برای ایجاد سرمایه به پیش می‌برد و از این لحاظ در جهان مقام اول را دارد. هر سال بیش از ۲۰۰ طرح عظیم صنعتی در شوروی اجرا می‌شود و بیش از ۲ میلیون آپارتمان جدید ساخته می‌شود.

حزب کمونیست در زمینه ارتقاء سطح فرهنگی و آگاهی سیاسی زحمتکشان به موفقیت‌های عظیمی نایل شده است. در دهه گذشته بیش از ۴۲ میلیون نفر آموزش متوسطه دهساله

(عمومی یا تخصصی) را به پایان رسانده اند. بیش از ۸۰۰ نفر از هر ۱۰۰۰ نفر کارکنان اقتصاد ملی، در سال ۱۹۷۹، دارای تحصیلات عالی یا متوسطه (کامل یا ناقص) بوده اند.

لنین برای مدیریت و برنامه ریزی اقتصادی اهمیت والایی قائل بود. حزب به غنی‌ترین تجربه در این زمینه دست یافته است. اما شرایط جدید مسایل جدیدی را مطرح می‌کند. راه‌ها و وسایل حل این مسایل در قرار کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و شورای وزیران اتحاد شوروی، درباره بهبود برنامه ریزی و تشدید تاثیر مکانیسم اقتصادی در بالا بردن کارایی تولید و بهبود کیفیت کار، که سال گذشته مورد تصویب قرار گرفت، آمده است.

ل. ا. برزنف ضمن برشمردن ویژگی‌های اقتصادی ملی ما در حال حاضر گفت: " هر بخش کار را که در نظر بگیرد شما توانایی‌های عظیم و ذخایر وسیعی برای پیشروی پیروز ماندن پیدا خواهید کرد. اما برای استفاده از آنها، ارتقاء سطح مدیریت، در وسیع‌ترین مفهوم این کلمه ضروری است. " و حزب در حال حاضر در این جهت کار می‌کند.

در اتحاد شوروی برای انجام عالی‌ترین وظیفه ساختمان کمونیسم یعنی پرورش انسان طراز نوین، امکانات وسیعی بوجود آمده است. هدف ما آن است که تمام زحمتکشان را با روح وفاداری ایدئولوژیک عالی و فداکاری در راه میهن سوسیالیستی، و وفاداری به آرمان کمونیسم آموزش دهیم، روش کمونیستی در قبال کار را رواج دهیم، بطور کامل بر بقایای نظرات و افکار بورژوازی فائق آییم و تکامل همه جانبه فرد را تسریع کنیم. برای رسیدن به این هدف، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۹، قراری را درباره بهبود با هم بیشتر کار ایدئولوژیک، سیاسی و آموزشی تصویب نمود. تمام سازمانهای

حزبی برای اجرای این قرار فعالیت می‌کنند.

با تکامل جامعه شوروی، حزب، نیروی رهبری کننده و هدایت کننده آن نیز تکامل می‌یابد. در سال ۱۹۲۲ وقتی که حزب اجرای تحولات سوسیالیستی را آغاز کرد، لنین آنرا با یک "دانه کوچک" مقایسه کرد ولی با این همه اطمینان داد که حزب همه چیز را بطور اساسی بازسازی خواهد کرد. و حزب این کار را انجام داد.

منشاء نیرومندی حزب در چیست؟ واقعیتی است که حزب از آگاه‌ترین و فعالترین بخش زحمتکشان تشکیل می‌شود، بیانگر منافع توده‌هاست و از حمایت آنها برخوردار است. آنها به حزب اعتماد می‌کنند، از آن پیروی می‌کنند و آنرا در پیشبرد سیاست‌اش یاری می‌دهند. لنین ضمن تاکید بر نقش پیشاهنگ حزب، نوشت: " در راس توده‌ها باشیم (در غیر این صورت ما تنها قطره‌ای در دریا خواهیم بود) ^۱ ".

امروز ح. ک. ا. ش. بیش از ۱۷ میلیون کمونیست را در صفوف خود جای می‌دهد. از هر نه نفر شهروند شوروی یکی کمونیست است. سطح آموزشی، آگاهی سیاسی و سطح تفویض کمونیست‌ها و هم‌چنین تجربه آنها بالا رفته است. امروزه شبکه سازمانهای پایه‌ای حزب که پایه در تمام بخش‌های ساختمان کمونیسم تشکیل شوند بسیار گسترده است.

لنین می‌آموخت که حزب نیروی رهبری کننده جامعه است. روش لنینی رهبری مستلزم برخورد علمی، برخورد علمی به تمام رویدادها و پروسه‌هایی که چه در داخل کشور و چه در خارج روی می‌دهد، برخورد سختگیرانه نسبت به خود، عدم تحمل هرگونه تظاهر پرورگراسی، کزافه‌گویی سیاسی و فرمالیسم، از خود راضی

(۱) لنین، مجموعه آثار، ج ۴۵، ص ۲۱۴ (به زبان روسی)

بودن و خودبینی است. رهبری ساختمان جامعه سوسیالیستی پیشرفته در کشور ما بمعنی کشف تمام امکانات نهفته در آن و استفاده کاملتر از آنهاست. این وظیفه در مرکز توجه حزب ما قرار دارد.

ایدئولوژی مبارزه‌ها و پیروزیها

در زمان ما، درک شکل‌گیری تمدن نوین کمونیستی، درک دینامیک تغییراتی که در بخش فیر سوسیالیستی جهان روی می‌دهد، درک تعادل قوابین این دودرک یا کرایشات عمده پیشرفت اجتماعی جهان، خارج از حوزه تاثیر تعیین‌کننده لنینیسم غیر ممکن است.

لنین پیش‌بینی کرده در رویا رویی دویستم، تعادل قوا تدریجا "به نفع سوسیالیسم تغییر خواهد کرد. امروزه این گرایش تظاهر خود را در قدرت رشد یافته سوسیالیسم می‌یابد که همانطور که لنین پیش‌بینی می‌کرد، به یک نیروی بین‌المللی "که قادر است تاثیر تعیین‌کننده بر سیاست جهانی بطور کلی داشته باشد" تبدیل شده است. جامعه کشورهای سوسیالیستی با پدید آمدن ویژگی‌های مشترک بیشتر و بیشتری در زندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آنها قدرت بازم بیشتر می‌یابد. لنین خاطر نشان کرده که تکامل جامعه سرمایه‌داری، استثمار زحمتکشان را به میزان بازم بیشتری تشدید خواهد کرد، تمرکز سرمایه در دست چند گروه مالی را افزایش خواهد داد، بحران عمومی سرمایه‌داری را تشدید خواهد نمود و منجر به ادغام انحصارات و دولت، فساد و طفیلیگری خواهد شد. و امروزه ما شاهدیم که

(۱) و. ا. لنین، مجموعه آثار، ج ۲۱، ص ۱۴۸.

حوزه با کسب میلیاردها دلار سود، سطح زندگی زحمتکشان را پائین می‌آورند، شرکت‌های غول‌ساز، مرزهای ملی را در می‌نوردند و کنترل خود را بر شاخه‌های کلیدی اقتصاد کشورهای مختلف اعمال می‌کنند. بحران‌های اقتصادی، قیمت‌های سرسام‌آور، بیکاری توده‌ای، عدم تخمین حقوق اساسی بشر، ابتذال فرهنگ، گرسنگی، بیماری و بیسوادی میلیون‌ها انسان در نتیجه غارت امپریالیستی مستعمرات سابق - همه اینها دلایل آشکاری است مبنی بر اینکه امپریالیسم از حل تضادهای آشتی‌ناپذیر خود ناتوان است.

لنین رشد نقش پیشاهنگی طبقه کارگر در مبارزه علیه امپریالیسم، برای صلح، دموکراسی و سوسیالیسم را پیش‌بینی کرد. و این پیش‌بینی درست از آب درآمده است. در زمان ما، طبقه کارگر بین‌المللی پویا ترین و شکست‌ناپذیرترین نیروی اجتماعی است که آینده بشریت را نمایندگی می‌کند.

لنین آینده درخشانی را برای جنبش کمونیستی جهانی پیش‌بینی می‌کرد. او در سرمنشأ این جنبش قرار داشت و مبتکر و الهام‌دهنده تشکیل احزاب انقلابی طراز نوین طبقه کارگر بود. پرولتاریای کشورهای مختلف چنین احزابی را تشکیل دادند. امروزه در زندگی سیاسی کشورهای زیادی، کمونیستها نقش روزافزونی بازی می‌کنند. بطور کلی، جنبش کمونیستی جهانی به موثرترین نیروی سیاسی زمان ما تبدیل شده است.

طبقه کارگر "هنگامیکه دامنه جنبش کمونیستی افزایش می‌یابد، وظایف ملی که هر حزبی با آن روبروست چند جانبه ترمی شود و مسئولیت حزب در قبال طبقه کارگر و همه زحمتکشان افزایش می‌یابد. در عین حال، تاریخ ثابت می‌کند که منافع ملی واقعی به هیچ وجه در تقابل با منافع بین‌المللی زحمتکشان قرار ندارد، که تحکیم پیوندهای بین‌المللی کمونیستها به هیچ وجه در تضاد

با استقلال و خودمختاری احزاب برادر نیست . برعکس ، خود
استقلال و خودمختاری واقعی احزاب کمونیست در رویا رویی با
فشار مستمر نیروهای ضد کمونیست که در سطح جهانی متحد شده اند،
بدون توسعه روابط همکاری برادرانه ، کمک و حمایت متقابل
از طرف کل جنبش کمونیستی و کارگری جهانی غیر قابل تصور
است .

لنین گفت که انقلاب سوسیالیستی " تنها یا اساساً "
مبارزه پرولتاریای انقلابی هر کشور علیه بورژوازی خودی
نخواهد بود - خیر ، آن ، مبارزه همه مستعمرات و کشورهای
تحت ستم امپریالیسم ، همه کشورهای وابسته علیه
امپریالیسم بین المللی خواهد بود " . امروزه ما شاهد نتایج
عظیم این مبارزه هستیم . سیستم مستعمراتی امپریالیسم
متلاشی شده است ، و حدود صد کشور مستقل بوجود آمده است که
روز بروز نقش مهمتری در رویدادهای جهان ایفا می کنند و به
دفاع از صلح و پیشرفت اجتماعی و مبارزه علیه سیاست
امپریالیستی تجاوز و زورگویی برمی خیزند .

خصلت بین المللی لنینیسم

لنین بین بینی کرده که ویژگی های اصلی استراتژی انقلابی
بلشویک ها ، که به پیروزی انقلاب اکتبر انجامید ، در مورد
کشورهای دیگر نیز صادق خواهد بود . بدون شک ، عوامل
متعددی به تحولات سوسیالیستی در کشور ما ، خصوصیات
ویژه ای دادند . اما در جریان انقلاب و سالهای نخستین
حکومت شوروی لنین و طائف زیر را که اساس و جوهر سوسیالیسم

را بیان می کنند و حل آنها برای تجدید سازمان سوسیالیستی
واقعی جامعه ضروری است در راس تمام فعالیت حزب قرار
داد :

- استقرار دولت سوسیالیستی که قدرت طبقه کارگر را
در اتحاد با سایر اقشار زحمتکشان تامین می کند ؛
- الغای مالکیت سرمایه داری و سایل عمده تولید و
استقرار مالکیت سوسیالیستی ؛

- تحول تدریجی کل سیستم تولید و سایر روابط اجتماعی
بر اساس اصول سوسیالیستی ؛

- ساختمان صنعت مدرن ، درجایی که وجود ندارد ، و یک
اقتصاد مستقل ، انتقال زمین به کسانی که آن را می کارند و
تامین شرایط مطلوب برای کشاورزی اشتراکی ؛

- استقرار سازمان و انضباط نوین سوسیالیستی کار و
انگیزه های جدید برای تولید و فعالیت اجتماعی ؛

- شرکت دادن طبقه کارگر و توده های وسیع زحمتکشان
در مدیریت تولید و اداره امور دولتی و عمومی ، تکامل هر چه
بیشتر دموکراسی سوسیالیستی و تامین حقوق و آزادی های
شهروندان ؛

- مقابله با همه اشکال مقاومتی که از طرف طبقات
استثمارگر بعمل می آید و مقابله با تلاش های ضد انقلابی
بورژوازی بین المللی ، دفاع از دستاوردهای طبقه کارگر
با تکیه بر حمایت اکثریت وسیع مردم ؛

- تضمین نقش پیشاهنگ حزب کمونیست .
انقلابات سوسیالیستی پیروز مندر در اروپا ، آساکوبا
و تکامل بعدی از کشورها در راه سمت گیری سوسیالیستی ثابت
می کند که محتوای اصلی نظریه لنین درباره انقلاب
سوسیالیستی ، فدا مپریالیستی صحت خود را حفظ کرده ، که این

مساله را واقعیات تایید می کنند، و نیز ثابت می کنند که تجربه انقلاب اکتبر منحصر بفرهنگ است و در عین حال، ویژگی های اساسی جهانشمول دارد.

گواه دیگری که امکان گذاری اساساً " متفاوت به سوسیالیسم را اثبات کند وجود ندارد.

مسئله " نیاز به تدوین یک خط مشی سیاسی، استراتژی و تاکتیکی که به بهترین وجهی با شرایط ویژه ملی و تاریخی هر کشور خاص همخوانی داشته باشد و اوضاع بین المللی را در حال تکامل در نظر گیرد، وجود دارد. در هر موردی یک تحلیل دقیق و یک کاوش خلاق برای پیدا کردن بهترین راه حل، ضروری است. قوانین عام، راهنماهای قابل اطمینانی برای کاوش علمی و برای تدوین خط مشی سیاسی هستند. احزاب کمونیست این کار را انجام می دهند و ح. ک. ا. ش. آنرا ارجح می نهند. در بین آخرین مطالعات نتایج و فرضیه های جالب زیادی وجود دارد. اما تره های قابل بحثی نیز وجود دارد که نیازمند تحلیل و بحث بیشتر در پرتو تئوری لنین و تجربه موجود در تحقق عملی آن است.

سیاست صلح لنین

قدرت عظیم اندیشه های لنین در این واقعیت نهفته است که با بافت واقعیت زنده درهم تنیده شده اند، همراه با آن تکامل می یابد و از لحاظ محتوا غنی می شود. اندیشه لنین درباره جدا پی ناپذیری سوسیالیسم و صلح، از این اندیشه هاست. لنین، سوسیالیسم پیروز مندر را اولین نیروی مادی در تاریخ می دانست که قادر است با جنگ مقابله کند. دولت کارگران و دهقانان تحت رهبری لنین، از اولین روزه های

سیاسی سیاست خودمینی بر برادری بین المللی زحمتکشان و درستی خلقهای تمام کشورها، استقلال ملی و برابری کامل، سیاست همزیستی مسالمت آمیز کشورهای دارای نظام های اجتماعی متفاوت را در مقابل سیاست امپریالیستی خصومت ملی، ستیم استعماری و جنگ های غارتگرانه قرار داد.

لنین مبارزه برای طرد جنگ از زندگی بشریت و استقرار اصول همزیستی مسالمت آمیز بعنوان معیار روابط بین المللی را پایه اساسی سیاست خارجی دولت سوسیالیستی می دانست و نوشته سال کردن حسن سیاستی را بعهده حزب ما گذاشت. او نوشت: " ما شروع به کار تکامل مسالمت آمیز، با تمام کشورهای را بکار خواهیم برد تا آنرا بدون انقطاع ادامه دهیم".

لنینی بودن مفهوم لنینی همزیستی مسالمت آمیز کشورهای دارای نظام های اجتماعی متفاوت، امروزه با وجود آمدن تحولات مسی در سیاست جهانی، در عمل به اثبات رسیده است. حزب ما، کمیته مرکزی آن و رفیق ل. ا. برزنف در سرگرد سیاست لنین در عمل انرژی فوق العاده ای از خود نشان می دهند و می خواهند شرح رسانی سیاسی را تعمیق کنند و آنرا با شرح رسانی نظامی تکمیل کنند.

لنین طبعاً بوجه مسیالی آنان به صلح هشدار داد. ماهیت غارتگرانه امپریالیسم عمیق تر کرده است. دستهایی به تحولات مسی در سرمد جهانی، در شرایطی که طرف مقابل به دستهای سیاسی سرمایه داری هستند آنان نیست. در اردون امپریالیسمی نیروهای نیرومندی وجود دارند که نیت شرح رسانی فعالیت می کنند. اما نیروهای هوادار صلح

بمیزان فوق العاده ای افزایش یافته اند. این امر قبل از همه بر قدرت متحد جامعه کشورهای سوسیالیستی، که امروزه بنیان مادی سیاست صلح را تشکیل می دهد، دلالت دارد.

مسابقه تسلیحاتی بدترین تهدید را برای بشریت ایجاد می کند. مقصر فقط و فقط امپریالیسم است. اقدامات اخیر ایالات متحده و ناتو این مساله را برای چندمین باره اثبات می رساند.

ح. ک. اش. از اوضاع در حال تکامل نتایج مناسبی می گیرد. ح. ک. اش. اجازه نخواهد داد که مواضع سوسیالیسم در مقابل تدارکات تجاوزگرانه امپریالیسم تضعیف شود و حمایت خود از مبارزه رهایی بخش خلقها را سست تر نخواهد کرد. در عین حال، اتحاد شوروی هم چنان به هر آنچه در توان دارد دست خواهد زد تا با رعایت اصول امنیت برابر طرفین، سطح رویارویی نظامی را کاهش دهد. همانطور که ل. ا. برزف گفت راه ما "تعادل پیگیر به صلح را با پاسخ قاطعانه به تجاوز ترکیب می کند. این راه از زش خود را در دهه های گذشته به اثبات رسانده است و مادر آینده به آن وفادار خواهیم ماند. هیچ کس نمی تواند ما را از این راه منحرف سازد"

از مدت ها قبل، نیروهای تجاوزگر امپریالیسم به حملات و حمله های علیه سیاست تشخص زدایی پرداخته است تا جهان را به دوران جنگ سرد بازگردانند. حزب کمونیست و مردم شوروی ایمان دارند که اقدامات متحدانه کشورهای جامعه سوسیالیستی، تمام کمونیستها، دمکراتها، نیروهای رهایی ملی و تمام مردم ملحد دوست، حفظ و محکم حق اولیه انسان، حق زندگی در صلح را امکان پذیر خواهد ساخت.

* * *

زندگی به نحو متفاعدکننده ای نشان می دهد که لیسیسم

عمیق ترین بیان منافع اساسی طبقه کارگر، الزامات پیشرفت اجتماعی جهانی و مصالح تمام بشریت است.

پررسه های عمده ای که تصویر اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جهان معاصر را تعیین می کنند، حقیقت اندیشه های لنین را ناپدید می کنند و نشان می دهند که تاریخ در راهی که لنین پیش بینی کرده است تکامل می یابد.

از: "سوسیالیسم: تئوری و پراتیک"

شماره ۱۱ - سال ۱۹۸۰

"بررسی مارکسیستی جهان" لنینیسم و مسئله ایجاد ارتش سیاسی انقلاب

در مارس ۱۹۸۰ کنفرانس بین‌المللی تئوریک‌درباره

"ساخت طبقاتی کشورهای امریکای لاتین و حوزه

دریای کارائیب" درها و انا برگزار شد.

بزرگزارکنندگان این کنفرانس کمیته مرکزی حزب

کمونیست کوبا و نشریه "بررسی مارکسیستی جهان" بودند.

در این کنفرانس نمایندگان ۳۳ حزب کمونیست

کارگری، سوسیالیست و سایر احزاب و جنبش‌های انقلابی

آمریکای لاتین شرکت داشتند.

در این کنفرانس رفیق کنستانتین زارودوف عضو

مشاور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و

سردبیر نشریه بررسی مارکسیستی جهان مقاله زیر را

عرضه کرد.

در آمریکا لاتین، که مبارزه، ضد امپریالیستی اوج نوینی

را می‌بینیم، مسأله نقش پرولتاریا و متحدانش در انقلاب دارای

اهمیت درجه اول است. طبیعا کسانی که مستقیما در این مبارزه

درگیرند، از مهم‌ترین وظایف این مبارزه، مشکلات مشخص آن و

امکانات غلبه بر این مشکلات شناخت بهتری دارند. از این روی

نویسنده مقاله بر آن است تا تنها برخی از اصول تئوریک عام

این موضوع را مورد توجه قرار دهد و به برخی جوانب تجربه تاریخی

تحقق آن اصول، به ویژه در جنبش انقلابی روسیه بپردازد.

مارکس و انگلس، بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، اصول اساسی

آموزش رسالت تاریخی پرولتاریا را تدوین کردند. لنین بر اساس این اصول و با تکامل بخشیدن آن در مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری، مهم‌ترین جز، علم‌نوین انقلاب یعنی مفهوم رهبری پرولتاریا نه تنها در مبارزه برای سوسیالیسم بلکه همچنین در جنبش‌های بورژوا - دمکراتیک، رهایی‌بخش ملی و ضد امپریالیستی را تدوین کرد.

تجربه، یک رشته انقلاب‌های دمکراتیک توده‌ای پیروزمند در طول قرن بیستم که در آنها رهبری پرولتاریا تکامل این انقلاب‌ها را به انقلاب سوسیالیستی تا مین کرد، قوت و درستی این مفهوم را به اثبات رساند. فیدل کاسترو می‌گوید: "نقش رهبری کتنده در انقلاب نوین متعلق به طبقه کارگر، این حامل ایدئولوژی انقلابی بوده که در اتحادی نزدیک با دهقانان تشرهای میانی مردم کشور ما عمل می‌نمود و خلعت آن انقلاب را تعیین می‌کرد".

از سوی دیگر، تجربه انقلاب‌های دمکراتیکی که با شکست روبرو شدند و به انقلاب‌های سوسیالیستی تکامل نیافتند، نشان داد که وظایف دمکراتیک، رهایی‌بخش ملی و ضد امپریالیستی این انقلابها دقیقا از آن روی تحقق نیافت یا تنها بخشی از آن تحقق یافت که دلایل مختلفی پرولتاریا قادر به انجام رسالت رهبری خود نبود.

از مشخصات با رز روزگار ما آن است که کلیه نیروهای سیاسی جامعه سرمایه‌داری، مجمله طرفداران آشکار بورژوازی انحصاری، می‌کوشند تا حمایت طبقه کارگر و حمتکشان را به خود جلب کنند و آنان را به سرتری طرح‌هایشان برای "نوسازی جامعه" متقاعد سازند. نویسندگان در نظر گرفتن مهم‌ترین عواملی که موجب پیدایش چنین وضعی شده، به این نتیجه می‌رسد که طبقه کارگر هرگز زمینه‌ای مناسب ترا از امروز نداشته است تا خود را پیشاهنگ ملت

بداند. این شعار نیست بلکه واقعیتی است که برحول پرولتاریا در میان اکثریت زحمتکشان گرایش ضدانحصاری شکل می‌گیرد. سیستم همه‌شمول استثمای سرمایه‌داری نه تنها دهقانان زحمتکش بلکه همه دیگر بخش‌های ناهمگون جمعیت، گروه‌های متعدد مالکین خرد، کارمندان، روشنفکران و دانشجویان را تشویق می‌کند تا به طبقه کارگر نزدیک تر شوند.

سپس مقاله دونقطه نظر را بی‌درجنبش طبقه کارگر را مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهد.

نظرنخست آن است که اکنون اکثریت مردم یک کشور که با انحصارات درستیزند، در شرف تشکیل ائتلافی اجتماعی هستند که گویا منافع حیاتی و آرمان‌های اجتماعی آن با پرولتاریا یکسان است. در نتیجه، این نظر بر آنست که این اکثریت مستقیماً راه را برای تحولات سوسیالیستی هموار می‌کند. نظر دیگر آن است که تضاد بین انحصارات و اکثریت جامعه، اساسی نیست، زیرا گویا تقسیم‌بندی اصلی جامعه برخطی منطبق است که قسمت تحتانی‌تر هرم اجتماعی یعنی گروه‌های تحت تبعیض و بیش از همه تحت استثمای دیگران جدا می‌کند. این ارزیابی از وضعیت به این نتیجه منجر می‌شود که طبقه کارگر گرایش‌های انقلابی خود را "از دست می‌دهد"، و بنا بر این تنها راه سرنگونی قدرت سرمایه، برافروختن شعله قیام توسط اقلیتی است که بیش از همه محرومیت می‌کشد.

به اعتقاد نویسنده در هر دو نظر تنها برخی از ویژگی‌های ساخت اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری به عنوان نقطه شروع در نظر گرفته شده است. برعکس، لنینیسم این ویژگی‌ها را در کلیت آن در نظر می‌گیرد و به نتایجی دست می‌یابد که برخلاف نتایج فوق، یک بعدی نیستند.

بر اساس تئوری لنین، ارزش سیاسی انقلاب از نمایندگان

کلیه بخش‌های جامعه که خواهان تحولات دمکراتیک و اجتماعی هستند، تشکیل می‌شود. ترکیب این ارتش بر اساس ماهیت انقلاب، بر اساس وظایفی که انقلاب در این یا آن دوره تاریخی در پیش رو دارد، بر اساس سطح تکامل اجتماعی هر کشور و بر اساس سایر شرایط مشخص تعیین می‌شود. اما این شرایط هر چه باشند، و منجمده در شرایط کشورهایی که پرولتاریای نسبتاً کمی دارند، تضاد بین کار و سرمایه، تضاد اصلی جامعه سرمایه‌داری بوده است و خواهد بود، و حاشیبه برای طبقه کارگر وجود ندارد که در انقلاب اجتماعی نقش رهبری را برعهده‌گیرد، نقشی که از نظر عینی به طبقه کارگر تعلق دارد. لنین با این گفته که "قدرت پرولتاریا در هر کشور سرمایه‌داری به مراتب بیش از درمردان نسبت به کل جمعیت است" (مجموعه آثار، جلد ۳، ص ۲۷۴) یکی از احکام کلیدی تئوری انقلابی را تدوین کرد. نقش اجتماعی طبقه کارگر بیش از هر چیز بر اساس موقعیت و حال آن در جامعه و ویژگی‌های کیفی آن، بر اساس این واقعیت که طبقه کارگر نیروی محرکه ذهنی و اخلاقی و عامل اجرای کار سرمایه‌داری سوسیالیسم است تعیین می‌شود. (مراجعه شود به و. ای. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص ۷۱). این است آنچه که طبقه کارگر را در مرکز مبارزه انقلابی قرار می‌دهد و آن را بیانگر و هماهنگ کننده، نمایان جریان‌های متعدد این مبارزه می‌سازد. به اعتقاد نویسنده، به دلایل زیر رهبری پرولتاریا مهم‌ترین عامل در مبارزه انقلابی حاضر به شمار می‌رود.

در جنبش‌های دمکراتیک خلقی، رهبری پرولتاریا بیش از هر چیز در این واقعیت بیان می‌شود که دامنه قدرت و چشم‌اندازهای این جنبش‌ها اساساً به فعالیت انقلابی توده‌های پرولتاریاستگی دارد. از نگاه مائو، حزب کمونیست وظیفه به هیچ وجه "ایجاد" رهبری پرولتاریا در جنبش انقلابی نیست - که این به طور عینی ایجاد شده است - بلکه تحقق بخشیدن به آن از نظر سیاسی است، زیرا

فعالیت طبقه، کارگر می‌تواند به صورت خودبخودی نیز جریان یابد، البته هنگامی که این فعالیت آگاهانه، متشکل و هدفمند باشد، تاثیر آن چندین برابر می‌شود.

به این دلیل، احزاب مارکسیست - لنینیست در برنامه‌ها و پراکتیک سیاسی خود بیان می‌دارند که در تکامل اجتماعی، نقطه عطفی که راه را به روی سوسیالیسم، باز می‌کشد، تنها در نتیجه مبارزه سیاسی فعال طبقه کارگر پدید می‌آید.

اما مفهومی که در دوره اخیر رایج شده این است که با اشکال موجود دمکراسی بورژوازی، پرولتاریا نه تنها رهبر جنبش دمکراتیک خلق است، بلکه همچنین می‌تواند به رهبری خود جامعه سرمایه‌داری برسد. کسب این رهبری، به عنوان پروسه‌ای تصویر می‌شود که ملی آن اقتصاد، دستگاه دولتی، وسایل ارتباط جمعی کام به کام به زیر کنترل طبقه کارگر در می‌آید. همین پروسه گویا در مورد نظام آموزش و پرورش، نیروهای مسلح و حتی کلیسا وقوع خواهد پیوست. در نتیجه موضوع گذار به سوسیالیسم می‌تواند به رای عمومی گذاشته شود که در واقع به یک کار فرمالیته تبدیل خواهد شد، برای اینکه به علت وجود رهبری طبقه کارگر در جامعه، نتایج آن از پیش معلوم است.

به نظر ما چنین نظراتی، از فرض‌های نادرست و از نادیده گرفتن این واقعیت ناشی می‌شود که تا لوده عینی رهبری پرولتاریا همانا در مناسبات تولیدی و طبقاتی سرمایه‌داری در مرحله امپریالیستی تکامل آن نهفته است. منظر می‌رسد که مدافعین این مفهوم خط مرز بین مفاهیم "سلطه" و "رهبری" را نمی‌بینند. بدیهی است که سلطه اقلیتانی بر اساس موقعیت برتر، رهبری کننده و مستثنی بردستگاه دولتی این یا آن طبقه در جامعه به مثابه یک کل مشخص می‌شود. پرولتاریا بر آن است تا به چنین موقعیتی دست یابد و به طبقه مسلط تبدیل شود. اما این امر تنها زمانی می‌تواند وقوع بیونند که جنبشی که

طبقه کارگران را رهبری می‌کنند به پیروزی دست یابد و به تغییر خصلت طبقاتی جامعه و قدرت منجر شود، بعبارت دیگر این امر تنها در نتیجه یک انقلاب می‌تواند حاصل شود. برای این اساس، انقلاب خط مرزی است که در آن رهبر پرولتاریا در جنبش به سلطه طبقه کارگر در جامعه تبدیل می‌شود. برعکس به نظر ما سخن گفتن از رهبری پرولتاریا در جامعه‌ای که انقلاب پیروز مند سوسیالیستی را پشت سر گذاشته، قراردادن طرزحی موهومی و خیالی به جای علم انقلابی است.

پس در محنت از امکان رهبری پرولتاریا در جامعه بورژوازی نکته گمراه کننده کدام است؟ بدون شک، اینکه طرفداران این نظرات خواهان تلاش روزمره برای تحکیم موقعیت طبقه کارگر در تمام سطوحها و واحدهای اجتماعی و دولتی هستند، گمراه کننده نیست. آنچه مطمئناً گمراه کننده است تصویریک وضعیت بالفعل است که در آن نقش طبقه مسلط می‌تواند به گونه‌ای تدریجی، بدون تحول انقلابی جامعه، از بورژوازی به پرولتاریا منتقل شود. ضمناً نسخه انتظا بر برای ساعتی که طبقه کارگر در جامعه بورژوازی به رهبری دست می‌یابد، به هیچ‌روی نسخه جدیدی نیست. به عنوان مثال، پس از فوریه ۱۹۱۷ این نظر در سراپای استراتژی سیاسی احزاب رفورمیست و سازشکار روسیه رسوخ کرد.

نویسنده به مسأله اتحادهای سیاسی، امکانات و محدودیت‌های همکاری بین پیشاهنگ انقلابی طبقه کارگر و اقشار میانی جمعیت، با احزابی که هم منافع آن بخش از پرولتاریا را که از این احزاب پیروی می‌کنند، وهم منافع آن بخشهای غیر پرولتری، خرده بورژوازی، "میانی" جامعه را نمایندگی می‌کنند، توجه زیادی دارد.

تمايلات دمکراتیک مشترک و حفظ و بسط دمکراسی عامل وحدت بخش اطمینان اتحادهای سیاسی و عنصر لازم است که منافع و موقعیت‌های شرکت کنندگان در جنبش انقلابیها و بلوک‌هایی را به یکدیگر نزدیک

می‌کند.

در این مورد نویسنده تاکید می‌ورزد که بررسی شیوه برخورد
لنین به مسایلی از این قبیل اهمیت بسیار دارد زیرا افکار او
مطمئن‌ترین مرجع برای تدوین استراتژی معاصر نیروهای
انقلابی است.

لنین در بسیاری موارد مجبور بود در مجادله‌هایی پیرامون
جنبش دمکراتیک و نقش طبقه کارگر در آن شرکت کند. وی نشان
داد که در یک جنبش دمکراتیک وسیع و عمومی، امتناع حزب از شرکت
در ائتلاف‌های سیاسی و کوشش برای پیشبرد مبارزه تنها با اتکا
به نیروی خود و تنها برای خواست‌های کاملاً طبقه‌ای پرولتاریا
برابر است با دست کشیدن از فعالیت انقلابی، اتخاذ مواضع
دنباله‌روانه و از دست دادن چشم‌انداز موفقیت سیاسی. لنین
تمامی انواع سکتاریست‌هایی را که می‌گفتند حزب پرولتاریا نیازی
به شرکت بسیار فعال در مبارزه دمکراتیک عمومی ندارد مبارزه‌ای
که به اعتقاد آنان جنبش‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی خود به
خوبی از عهده انجام وظایف آن برمی‌آیند - بیرحمانه مورد انتقاد
قرار می‌داد. این برخورد که به بهانه لزوم حفظ صف مستقل حزب
طبقه کارگر عنوان می‌شد، عملاً حزب را به یک تشکیلات صنفی کوچک
تبدیل می‌کرد و آن را به موجودی بی‌اهمیت در حیات سیاسی تبدیل
می‌ساخت.

در عین حال لنین برای این اعتقاد بود که "بخاطر مصالح انقلاب،
آرمان ما به هیچ روی نباید آن باشد که کلیه احزاب، کلیه خط
مشی‌ها و گرایش‌ها در یک ملغمه درهم و برهم انقلابی ادغام
شوند" (مجموعه آثار، جلد ۸، ص ۱۶۵).

غالباً دیده می‌شود که می‌گویند هدف اصلی کمونیست‌ها از متحد
شدن با سایر احزاب آن است که رهبری خود را بر آن احزاب اعمال
کنند. ادعا می‌کنند که این نوعی تحقیر "بدوی" است که کمونیست‌ها نسبت

به سایر احزاب دارند. اما سوال بجایی خواهد بود اگر
پرسیده شود: آیا سایر احزاب (منجمله احزاب رفرمیست) برای
دست آوردن رهبری در ائتلاف‌های سیاسی تلاش نمی‌کنند؟ چرا
این احزاب به کوشش برای اعمال سلطه و زیر پا گذاشتن برابری
میان احزاب متهم نمی‌شوند؟ لنین تاکید می‌کرد که نقش رهبری
در مبارزه به کسی تعلق می‌گیرد که جد، تراز همه می‌جنگد، هیچ‌گاه
فرصت ضربه زدن به دشمن را از دست نمی‌دهد، و همواره به گفته خود
عمل می‌کند" (همانجا، ص ۷۹).

سازمان از نظر لنین، نقش و تئوریته حزب کمونیست از
آینام سازل نمی‌بود بلکه باید از طریق مبارزه دست‌آید. این
نقش و تئوریته به طریق زیر کست می‌بود: نخست، بر اساس توانایی
کمونیست‌ها در ارزیابی درست از شرایط موجود و به کار بستن
استکارات مناسب در جهت منافع زحمتکشان. دوم، بر این اساس
که کمونیست‌ها می‌توانند در مبارزه برای رسیدن به اهداف انقلابی
- دمکراتیک و سوسیالیستی طبقه کارگر و کلبه زحمتکشان در صف
مقدم بایستند و سپس از همه ثابت قدم باشند، سوم، بر اساس
توانایی کمونیست‌ها در افشای هرگونه انحراف از خط دمکراتیک
و انقلابی اصولی همراه با آمادگی آنان برای سازش‌های لازم
به منافع زحمتکشان و محسن آمادگی آنها برای گذشتن از جان
خود. در صورت لزوم، به منظور تحقق بخشیدن به اهداف انقلابی،
بدون لحاظ درک امکان‌رسانی در مبارزه کمونیست‌ها برای متحد
ساختن نیروهای انقلابی در خور اهمیت بسیار است.

تجربه تاریخی و براتیک کنونی همجنس نشان می‌دهد که تحکیم
حزب انقلابی پرولتاریا و فرایس نفوذ آن در بین توده‌ها نیز ایست
و باید هموار کردن را در جهت ائتلاف‌های حساب است. به عنوان
مثال، سر همگان استکارات کد احزاب سوسیالیستی دست‌راستی،
در کشورهای که خود را قوی تر از احزاب کمونیست می‌دانند، به

انتلاف تن در نمی دهند. نکته، دیگری نیز به همین اندازه آنگار است؛ هر چه پیوندهای یک اتحاد چپ با همکاری توده‌های و مبارزه مشترک اعضای عادی حزبی برای نیل به اهداف اقتصادی و سیاسی مشخص نزدیک تر باشد، آن اتحاد بهمان اندازه از قدرت بیشتری برخوردار خواهد بود. عبارت دیگر تنها آن اتحادی واقعاً سالم است که زحمتکشان، توده‌ها را به میدان عمل می‌کشد. لنین می‌گوید تلفیق خط مشی مستقل کمونیستی و سیاست اتحادهای اصولی کلید اجرای موثر نقش طبقه رهبر در انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا از طرف طبقه کارگر است، زیرا همانگونه که مارکس تا کتب می‌ورزد: "مبارزه طبقاتی لزوماً به استقرار دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود".

چهره جهان تغییر کرده است و غالباً این سوال در حین انقلابی مطرح می‌شود: آیا نیازی به دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد؟ نویسنده این سوال را به صورت زیر تحلیل وحل می‌کند.

آری، جهان تغییر کرده است. اما آیا به آن اندازه تغییر کرده است که بتوان ایده دیکتاتوری پرولتاریا را با کرد؟ دولت سرمایه داری معاصر، ساختار و عملکردهای آن عناصری را با خود دارد که در نتیجه، مبارزه طولانی و پایدار زحمتکشان علیه قدرت سرمایه منتهی شده است. دولت سرمایه داری محور شده است خود را با این فشار درونی و با شرایط تغییر یافته سرنوشتی که ناشی از رسیدن و تحکیم نظام جهانی سوسیالیسم و تاثیر موه آن بر ذهن انسان هاست، وفق دهد. با دیده گرفتن این بحران، که بدون شک در کشورهای مختلف نمودها و معانی محاسنی دارد، کار

۱- کارل مارکس و فردریک انگلس، منتخب آثار در سه جلد

جلد اول، ص ۵۲۸.

بدرستی است. اما جوهر دولت سرمایه داری تغییر نکرده، زیرا و طبقه اساسی آن بطور آشکار تا مین شرایط لازم برای عملکرد سرمایه و حفظ قدرت پرولتاریا است.

این نکته را باید با طریقی بپاییم که این خلعت طبقاتی هر سلطه و مقاومت اجتناب ناپذیر پرولتاریا در مقابل هر تحولی که تهدید محروم کردن وی (پرولتاریا) از مواضع مسلط خود را به همراه داشته باشد، است که نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا را تعیین می‌کند، زمانی که تغییر ماهیت طبقاتی مکانیسم اداره سیاسی و اقتصادی جامعه و سرکوب خرابکاری، قهرضد انقلابی استعمارگران سرنگون شده و نیروهای خارجی حامی آنها ضرورت پیدا می‌کند.

انگلس در کتاب اصول کمونیسم می‌گوید که انقراض مالکیت خصوصی با روش‌های صلح آمیز، مطلوب خواهد بود و مطمئناً کمونیست‌ها آخرین کسانی می‌بودند که در مقابل این کار مقاومت می‌کردند. اما کمونیست‌ها به خوبی می‌دانند که انقلاب به صورت تعددی و ارادی رخ نمی‌دهد، بلکه همیشه و همه جا نتیجه ضرور شرایطی گاملا مستقل از خواست و رهبری احزاب معین و کلیه طبقات است.^۱

کمونیست‌ها این امکان را منتفی نمی‌دانند که در کشورهای سرمایه داری شرایطی پیدا آید که پرولتاریا بتواند پرولتاریا را وادار کند که بدون مقاومت مسلحانه و بدون هیچگونه کوششی برای توسل حشمتن به قهرضد انقلابی و خرابکاری قدرت، را به سرولتاریا تعویض کند. همانگونه که لنین می‌گوید، این بهترین و معمول ترس راه گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است. اما در حال حاضر اس امکان، فرضیه‌ای بیش نیست، فرضیه‌ای که براساسک مستوانه آن نیست.

به علاوه، اگر مارکسست - لنینیست‌ها بکاره، بگویند طبقه کارگر در مبارزه برای استقرار قدرت و دیکتاتوری خود تنها

با یدبه نسخه برداری نمونه‌هایی از تاریخ انقلابی بسنده کند ،
با این کار با جوهر خلاق ثنوری خود به مقابله برخاسته اند ، بر
عکس ، آنان همواره مطمئن بوده اند ملتستی که دست به انقلاب
می‌زند ، در استقرای نوعی از دیکتاتوری پرولتاریا سهمی از خود بر جای
می‌نهد (مراجعه کنید به لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۲۳ ، ص ۷۰-۶۹) .
فزون برای این ، بسیاری از احزاب کمونیست اکنون ترجیح می‌دهند
این امر را در برنامه‌های خود با کلماتی بیان کنند که درک آن
برای توده‌ها آسان تر است : قدرت سیاسی طبقه کارگر و متحدان
آن . و از آنجا که مضمون این قدرت موضوع در خورا همیشگی است ،
ما رکیست - لنینیست‌ها برای این عقیده اند که در عمل ، مساله بطور
بلا تغییر به تلفیق وظایف ایجا دگرانه و وظیفه اعمال قهرز ،
که نظام نوین در صورتی که مجبور به دفاع از خود در مقابل حملات
طبقات استثماریگر باشد ، باید بدان توسل جوید ، می‌انجامد .

لنین دائما تاکید می‌ورزید که دیکتاتوری پرولتاریا "تنها
استفاده از قهر علیه استثماریگران و حتی عمدتا استفاده از قهر است"
(مجموعه آثار ، جلد ۲۹ ، ص ۱۴۹) .

غالباً این سوال مطرح می‌شود : بطور دقیق چرا باید سلطه یک
طبقه وجود داشته باشد ، در حالی که منافع سایر طبقات ولایه‌هایی
که در بعضی از کشورها اکثریت قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهند ،
نادیده گرفته می‌شود ؟ اما موضوع به هیچ وجه چنین نیست . طبقه
کارگر قدرت خود را نه علیه سایر زحمتکشان و نه به رغم آنان بلکه
همراه آنان اعمال می‌کند . طبقه کارگر مسئولیت بیشتر و همراه
با آن باری بیش از دیگران تحمل می‌کند . این امر هم از جوهر
اجتماعی دیکتاتوری پرولتاریا و هم از وظایف سیاسی آن که اساساً
به تحکیم پیروزی انقلاب مربوط است ناشی می‌شود . لنین می‌گوید اگر
بلشویک‌ها نمی‌توانستند اکثریت توده‌های زحمتکش غیر پرولتاریا را
سمت خود جلب کنند و آنان را از جنگ سایر احزاب بدر آورند ،

پیروزی انقلاب اکتبر کوتاه مدت و ناپایدار می‌بود ، وی تاکید می‌ورزید
که " این نکته اساسی است " (مجموعه آثار ، جلد ۳۰ ، ص ۲۶۲) .

بلشویک‌ها برای انجام انقلاب سوسیالیستی در روسیه و تحکیم
پیروزی آن کار خود را روی وحدت‌رزمنده و طبقه‌استثمار شده یعنی
طبقه کارگر و دهقانان زحمتکش متمرکز نمودند . اما این بدان معنی
نیست که سایر قشرها و گروه‌های مردم رانان دیده گرفتند . به عنوان
مثال ، بخش قابل ملاحظه‌ای از ارتش انقلاب متشکل از توده‌های سرباز
بود . لنین مدت‌ها قبل از انقلاب اکتبر گفت : " مادام که انقلاب خصلتی
توده‌ای به خود نگردد و بر نیروهای مسلح تاثیر نگذارد ، سخنی از
مسارزه جدی نمی‌تواند در میان باشد " (مجموعه آثار ، جلد ۱۱ ، ص ۱۷۴) .
ارتز به عنوان نوعی قالب جامعه ، تضادهای جامعه و روندهای مترقی
و ارتجاعی در تکامل آن را به شکل خاصی منعکس می‌کند . بر این اساس
لنین خط مشی استراتژیک معینی را در مورد نیروهای مسلح تدوین
کرد که جوهر آن عبارت بود از انقلابی کردن نیروهای مسلح از طریق
مسارزه برای دمکراتیزه کردن آنها . در نتیجه کاربرد پیگیر این
خط مشی ، بلشویک‌ها و میلیون‌ها دهقان و کارگری که در لباس سربازی
بودند ، سایر و اتاریای انقلابی در سکر واحدی قرار گرفتند ، به نحوی که
ارتز که در دوران نزار انقلاب راسرکوب می‌گردید به نیروی ذخیره و تا حدود
زیادی به نیروی درستی انقلاب تبدیل شد . لنین با تاکید بر این
واقعیت که در ماههای اکتبر و نوامبر ۱۹۱۷ "نیروهای مسلح نیمه بلشویک
بودند" نوشت : اگر اس حسن بود ، مانمی‌توانستیم به پیروزی دست
یابیم " (همانجا ، جلد ۳۰ ، ص ۲۶۱)

سراسر اس بر اساس تجربه انقلاب کبیرا اکتبر و انقلاب‌های
سرورمندی که بدسال آن رخ داد ، بحرات می‌توان گفت : انقلاب
سوسیالیستی و بحکم پیروزی آن پروسه‌ای است که آگاهانه
بوده است . اساسی لینه کارگزار هدایت می‌شود ، پروسه پاسخگویی
مدارم به سایرهای حسابی بوده‌ها به کمک دیکتاتوری پرولتاریا

که مقاومت نیروهای مخالف سوسیالیسم را در هم می‌کوبد، اما آگاهانه پروسیع‌ترین نیروها، منجمله نیروهای غیر کمونیست و غیر انقلابی تکیه می‌کند. بدون شک این نظر لنین هنوز حائز اهمیت بسیار است که "بدون اتحاد با افراد غیر کمونیست در گوناگون‌ترین عرصه‌های فعالیت سخنی از ساختن موفقیات آمیز کمونیسم نمی‌تواند در میان باشد" (همانجا، جلد ۳۳، ص ۲۲۷).

نویسنده ضمن در نظر گرفتن مسأله همبستگی بین‌المللی پرولتاریا برای این اعتقاد است که عرصه ملی، عرصه اصلی مبارزه طبقه کارگر بوده و خواهد بود. از نظر ما رکیست - لنینیست‌ها این امر بطور کاملی اهمیت عمده، ابتکار انقلابی‌گردان‌های ملی طبقه کارگر و مسئولیت مستقل احزاب کمونیست را در تدوین استراتژی و تاکتیک بیان می‌کنند و بر آن تاکید می‌ورزد.

اما آیا آن نیروهای سیاسی که در صدد تدبیر راه از منافع طبقه کارگر دفاع کنند، می‌توانند بسوی استقلال به مفهوم فاصله گرفتن از مبارزه طبقاتی مرکزی عصر ما، سمت گیری کنند؟ به زعم نویسنده، از نظر ما رکیست - لنینیست‌ها انتخاب موضع به براساس طرح‌های جزئی از پیش تعیین شده، بلکه با در نظر گرفتن واقعیات دوره تاریخی و درک روشن این واقعیت صورت می‌گیرد که هرگونه کوتاهی در همکاری با نیروهای طبقاتی دوست در عرصه بین‌المللی ناگزیر به معنای به سوی "استقلال" بلکه به معنای برداشتن گامی به سوی نیروهای طبقاتی متخاصم است. امیرالیسم با تلاش‌های مذبح‌خانه خود برای خنثی کردن تعبیرات مثبتی که در عرصه سیاست بین‌المللی بوقوع پیوسته، و برای بارگرداندن جهان به دوره شوم جنگ سرد می‌کوشد تا همبستگی بین‌المللی نیروهای دمکرات انقلابی را متزلزل کند. بنا بر این بدیهی است که نظراتی که تنها از وجود یک دشمن مشترک در مقابل طبقه کارگر استنتاج شود اما نکته اصلی اشتراک منافع اساسی طبقاتی - را ندیده بگذرد

تنها می‌تواند بخشا درست و یا کاملاً درست باشد.

البته هیچ‌کس این واقعیت را مورد تردید قرار نمی‌دهد که حدس اشتلاف ضد امپریالیستی وسیعی به تمایلات دمکراتیک بوده‌ها و وظایف و اهداف مبارزه سیاسی طبقه کارگر و دیگر زحماتشان پاسخ می‌گوید. به علاوه، این اشتلاف از مدت‌ها پیش به واقعیت تبدیل شده است. نمونه‌ای از این اشتلاف جنبش جهانی ضد جنگ است که به استیگانی از کلیه طبقات و اقشار اجتماعی موجود در جهان معاصر، منجمله نمایندگان واقع بین بورژوازی بزرگ و حتی فئودال‌ها در آن شرکت دارند. اینان با آگاهی از خطر مشترکی که همگی‌شان را تهدید می‌کند، یعنی خطر جنگ جهانی که امپریالیسم بویژه امپریالیسم ایالات متحد در صدد آغاز آن است، با یکدیگر متحد شده‌اند.

در عین حال احزاب ما رکیست - لنینیست در تلاش برای ایجاد وسیع‌ترین وحدت بین‌المللی در بین نیروهای دمکراتیک و همبستگی بین‌المللی این نیروها، بر ضرورت وفاداری اکیده اصول انترناسیونالیسم پرولتری و تحکیم همبستگی طبقاتی رجمتکشان، کلیه کشورها که تنها شالوده مطمئن هر جنبش مترقی بین‌المللی است، تاکید می‌ورزند. قدرت این همبستگی، توانایی و ارفقت طبقه کارگر در به انجام رساندن رسالت تاریخی خود، در اعمال تاثیر بر سیاست جهانی و جنگیدن موثرتر (نه در حرف، بلکه در عمل) با نیروهای امپریالیسم، ضد انقلاب و دشمنان تشنج‌زدانی حدس را بر می‌کند.

لئونید برزنف در کنفرانس بیست و پنجم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت: "... می‌خواهیم بر اهمیت انترناسیونالیسم پرولتری در روزگار ما تاکید خاص بگذاریم. این یکی از اصول اساسی ما رکیسم - لنینیسم است. ... یعنی انترناسیونالیسم پرولتری به معنای مرسوم کردن احزاب کمونیست و جنبش طبقه کارگر بطور عام از

سلاحی قدرتمند و آزموده است. چنین کاری به نفع دشمن طبقاتی است که اکنون فعالیت های ضد کمونیستی خود را در مقیاس جهانی هماهنگ می کند. ما کمونیست های شوروی دفاع از انترناسیونالیسم پرولتری را وظیفه مقدس هر مارکسیست - لنینیستی می دانیم^۱. در جامعه نویسنده خاطر نشان می سازد که در شرایط کنونی، پروسه انقلاب جهانی از نظر اشکال و ابزار مبارزه فوق العاده غنی است. وسیع ترین نیروهای اجتماعی در عرصه جهانی در جنبش های سیاسی که راه را برای گذار جهان شمول از سرمایه داری به سوسیالیسم هموار می سازند، شرکت می جویند. این، یکی از مهم ترین ویژگی های قرن بیستم است. در آستانه قرن بیست و یکم، با پروسه هایی که بهروهای مولد و اشکال زندگی اجتماعی را با سرعتی بی سابقه نوسازی می کند، به جرات می توان گفت مبارزه برای بازسازی سوسیالیستی جهان لایه های اجتماعی نوینی را به حرکت در خواهد آورد و جنبه متحدین طبقه کارگر را گسترش خواهد داد.

جهان پیشروی خود به سوی آینده را ادامه می دهد، اما به رغم تغییراتی که در شرایط اجتماعی و اقتصادی پدید می آید و دائماً چهره جهان را تغییر می دهد، حقایق آموزش ما رکسیسم - لنینیسم در باره نقش طبقه کارگر و متحدینش کهنه نمی شود و زوال نمی یابد. تجربه تاریخی نه تنها شواهد تازه ای دال بر تائید این حقایق بدست می دهد بلکه کمک می کند تا بهتر در برابریم که جرات تلاش برای رد این حقایق، توسط رویدادهای جهان معاصر می شود.

از "سررسی ما رکسیستی جهان"

شماره ۲، سال ۱۹۸۵

۱- اسناد و قلمنا مه های بیست و پنجمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، مسکو، ۱۹۷۶، ص ۳۷.

یوری گراسین و بوریس لیبسون

دربارهٔ انترناسیونالیسم پرولتری

«... در کشورهاییکه هم اکنون کاملاً سرمایه داری اند و احزاب کارگری دارند که واقعا بمثابه پیشاهنگ پرولتاریا عمل می کنند، مبارزه علیه تحریفات اپورتور - لیستی و تحریفات پاسیفیستی خرده - بورژوازی مفهوم و سیاست انتر - ناسیونالیسم يك وظیفهٔ مقدم و اساسی است.»

و. ا. لنین

زمان ما، زمان تشدید و گسترش پیوندهای بین خلقهاست. زندگی سیاسی در همه گوشه های جهان فعال است. بین المللی شدن زندگی اقتصادی و دیگر عرصه های زندگی اجتماعی، بوسیله انقلاب فنی، گسترش پیوندهای اقتصادی و فرهنگی و رشد سریع وسایل اطلاع رسانی توده ای، تسریع می شود.

این امر باعث پیدایش نظراتی شده است که بر اساس آنها انترناسیونالیسم پرولتری، «محدوده است و «کهنه» شده است و اینکه باید يك «انترناسیونالیسم

نویسنده «و وسیع تر، جایگزین آن شود. قبل از بررسی مفهوم «انترناسیونالیسم نوین» باید مفهوم انترناسیونالیسم «کهنه» را مورد بررسی قرار دهیم.

شالوده انترناسیونالیسم

در شالوده انترناسیونالیسم پرولتاری، یکسانی منافع اساسی طبقه کارگر همه کشورهای ولایتها قرار دارد. این یکسانی از این واقعیت سرچشمه می گیرد که سرمایه با طبقه کارگر بمثابه یک نیروی بین المللی روبرو می شود. کارگران کشورهای مختلف، با وجود گوناگونی فرهنگهای ملی، روحیات و سنتهای آنها، همه در مبارزه برای رهائی از ستم سرمایه دشمن مشترک و اهداف مشترکی دارند.

انترناسیونالیسم بر چیزی بیش از تطابق منافع طبقه کارگر کشورهای مختلف دلالت دارد. انترناسیونالیسم هم چنین به مفهوم همبستگی بین المللی زحمتکشان است که در اقدامات واقعی تجلی میابد. انترناسیونالیسم، علاوه بر اینها، بیانگر آگاهی انترناسیونالیستی است که یک اصل سیاست، یک مقوله اخلاقی و یک معیار روابط بین احزاب مارکسیست - لنینیست است. میزان همبستگی طبقه کارگر به سطح بلوغ سیاسی آن بستگی دارد. ظهور و رشد انترناسیونالیسم از تاریخ جنبش طبقه کارگر، که در جریان آن طبقه کارگر از موضوع سیاست به عامل سیاست تبدیل شد، جدائی ناپذیر است.

تکامل انترناسیونالیسم پرولتاری، بوسیله اقدامات عملی همبستگی از طرف طبقه کارگر کشورهای مختلف ارتقاء می یابد. شرایط چنین اقداماتی، همگام با تشدید تضاد آشتی ناپذیر کار - سرمایه و درک این تضاد از طرف بخش پیشرو کارگران، که به پیدایش حزب سیاسی پرولتاریا می انجامد، بوجود می آید. این امر بدان معنی است که طبقه کارگر از رسالت انقلابی خود، که خصم انترناسیونالیستی است، آگاه است.

انترناسیونالیسم پرولتاری به یک اصل سیاسی جنبش انقلابی طبقه کارگر تبدیل شده است. کمونیستها که در پیشاپیش این جنبش حرکت می کنند، انتر - ناسیونالیسم و انقلابیگری را بمثابه دو جنبه سیاست طبقه کارگر پرولتاریا، که هدف دستیابی به تغییر سوسیالیستی جهان را در پیش روی خود قرار می دهند، در یک

کل واحد ادغام کرده اند. انترناسیونالیسم پرولتاری به ابزار اقدام انقلابی عملی تبدیل شده است.

پروتری انقلاب کبیر سوسیالیستی اکثر (۱۹۱۷) هم چنین یک پروتری برای انترناسیونالیسم پرولتاری بود که بعد از آن به یک اصل سیاست دولتی تبدیل شد که در ساختمان سوسیالیسم، حل مسئله ملی بر اساس سوسیالیستی، سیاست مبارزه برای صلح و همزیستی مسالمت آمیز کشورهای دارای نظامهای اجتماعی متفاوت، در حمایت بین المللی از مبارزه طبقه کارگر و همه نیروهای انقلابی در کشورهای سرمایه داری تجسم می یابد.

از انترناسیونالیسم پرولتاری به انترناسیونالیسم سوسیالیستی

تکامل انترناسیونالیسم پرولتاری، با گسترش دامنه نیروهای اجتماعی مشمول انترناسیونالیسم پرولتاری همراه است. در ابتدا انترناسیونالیسم پرولتاری فقط اصل ایدئولوژی و اقدام عملی طبقه کارگر بود. در دوران امپریالیسم، توده های تحت ستم مستعمرات به درون مدار انترناسیونالیسم کشیده شدند. بعد از سقوط سیستم استعماری، انترناسیونالیسم پرولتاری خصوصیات نوینی بدست آورد. کمک و حمایت - سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی - ارائه شده از طرف کشورهای سوسیالیستی و جنبش بین المللی طبقه کارگر به مستعمرات سابق و نیمه مستعمرات، اتحاد بین المللی طبقه کارگر جهانی و جنبش رهائی بخش ملی را بازم به پیش برد و مستحکم تر ساخت.

با تشکیل سیستم سوسیالیستی جهانی، انترناسیونالیسم پرولتاری به اصل حاکم بر روابط بین دولت های کشورهای متحد شده در این سیستم تبدیل شده است. بر این اساس پیوندهای فرهنگی و ایدئولوژیک این کشورها تکامل یافت و اقتصاد جامعه کشورهای برادر نیرومندتر شد. این جامعه به رشد گرایش «سوی ایجاد یک اقتصاد جهانی واحد، که بوسیله پرولتاریای همه ملت ها بمثابه یک کل جامع و بر اساس یک برنامه مشترک اداره می شود» میدان داد. پیوندهای

عمیق و همه جانبه بین کشورهای سوسیالیستی زمینه را برای صحبت از «انتر-ناسیونالیسم سوسیالیستی» فراهم ساخت.

امروزه گاهاً مفهوم انترناسیونالیسم سوسیالیستی مورد حمله قرار می-گیرد. این مفهوم حتی بمشابه نقض انترناسیونالیسم پرولتری در نظر گرفته می-شود.

بحث‌هایی که در دفاع از این موضع بعمل می-آید کدامها هستند؟ اولاً گفته می-شود که انترناسیونالیسم به دو «درجه» تقسیم می-شود. درجه بالا در مورد کشورهای جامعه سوسیالیستی بکار بسته می-شود. و این درجه «انترناسیونالیسم سوسیالیستی» است. انترناسیونالیسم دیگر بمشابه درجه پائین در نظر گرفته می-شود که نصلت نمای فعالیت نیروهای انقلابی بخش غیر سوسیالیستی جهان است. ثانیاً گفته می-شود که انترناسیونالیسم سوسیالیستی يك نوع منطقه‌ای انترناسیونالیسم است و کشورهای سوسیالیستی را در مقابل گردانهای دیگر طبقه کارگر بین‌المللی قرار می-دهد.

در این مجادلات حتی ذره‌ای از حقیقت نیز وجود ندارد. انترناسیونالیسم سوسیالیستی همان انترناسیونالیسم پرولتری است که خصوصیات ویژه روابط بین - دولتی موجود میان کشورهای سوسیالیستی را منعکس می-کند. انتر-ناسیونالیسم سوسیالیستی، بهیچ وجه طبقه‌کارگر این کشورها را از سایر گردان‌های آن جدا نمی-کند برای اینکه این انترناسیونالیسم همبستگی بین‌المللی با همه زحمتکشان را از پیش مفروض می-دارد. این امر از ماهیت طبقاتی سوسیالیسم ناشی می-شود.

در روزگار ما، توده‌های دهقانان، خرده بورژوازی، جامعه علمی و فنی، کارکنان اداری و کارگران بخش خدمات، که همراه با طبقه کارگر در مبارزات فدائیه ایستادگی و ضد انحصاری شرکت می-کنند، مکتب انترناسیونالیستی را از سر می-گذرانند و از طریق تجربه خود نیاز به همبستگی بین‌المللی با طبقه کارگر و سوسیالیسم جهانی را درک می-کنند.

تازگی قلابی "انترناسیونالیسم نوین"

هنگامیکه انسان انترناسیونالیسم پرولتری را در يك چشم انداز تاریخی می-نگرد، بطور واضح نادرستی ایده‌ای را مشاهده می-کند که براساس آن این

اصل جنبش طبقه کارگر بمشابه يك مقوله فوق‌العاده موقتی ظاهر می-شود که هیچ کاری با جنبش ندارد و می-تواند بطور ارادی با مقوله دیگری - «انترناسیونالیسم نوین» - عوض شود.

طرفداران «انترناسیونالیسم نوین» بر این عقیده‌اند که ترکیب نیروهای انقلابی مخالف امپریالیسم وسیع تر شده است. روابط همبستگی که بین آنها مستقر شده از چهارچوب همبستگی بین طبقه کارگر کشورهای مختلف فراتر می-رود. بنظر آنها به این دلیل توصیف انترناسیونالیسم باصفت «پرولتری» محدودکننده است و با واقعیت اجتماعی نوین سازگاری ندارد.

این کادشگری برای پیدا کردن چیزی «نوین»، چیزی بجز پرده استاری برای نفی نقش رهبری انقلابی طبقه کارگر در دوران معاصر نیست. البته، همبستگی بین‌المللی زحمتکشان با در نظر گرفتن و جذب تجربه متنوع فعالیت سیاسی طبیف وسیع نیروهای ضد امپریالیست، که طبقه کارگر بمشابه هسته تأمین کننده همبستگی این نیروهاست، ایجاد وسیع تری پیدا می-کند.

پس از آنکه احزاب مارکسیست-لنینیست غیر قابل دفاع بودن مجادلاتی را که از طرف راست و «چپ» بعمل می-آید و براساس آنها توان انقلابی طبقه کارگر پایان یافته تلقی می-شد، اثبات کرده‌اند، دیگر ادعای آشکار این امر دشوار است. «انترناسیونالیسم نوین» این هدف را دنبال می-کند که به آرامی نقش رهبری طبقه کارگر را رد کند و انترناسیونالیسم پرولتری را در همبستگی همه جنبش‌های توده‌ای ضد امپریالیستی منحل نموده و محتوای طبقاتی آنرا برباد دهد.

مفهوم «انترناسیونالیسم نوین» گویا بعنوان بدلی در مقابل چسبیدن دگماتیسی به مفاهیم «کهنه» عرضه می-شود. اما در واقع این مفهوم هیچ چیز جدیدی در رابطه با همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر با جنبش‌های دمکراتیک و رهائی بخش ندارد. مفهوم «انترناسیونالیسم پرولتری» همانگونه که در اسناد جنبش بین‌المللی منعکس شده است، این همبستگی را بطور کامل در بر می-گیرد.

ملی و بین‌المللی

یکی از مسائل محوری انترناسیونالیسم پرولتری، رابطه عناصر ملی

و بین‌المللی می‌باشد. در این مورد نیز «انترناسیونالیسم نوین» چنین وانمود می‌کند که چیز تازه‌ای برای اضافه کردن دارد.

از نقطه نظر مبارک‌گیت - لنینیست‌ها، این مسئله چند جنبه دارد. سرمایه بزرگ با استثمار همه اقشار اجتماعی عملاً خود را در تقابل با ملت قرار می‌دهد. همه نیروهای ملی ضرورت پایان دادن به سیاست ضد خلقی انحصارات را درک می‌کنند. در چنین شرایطی ائتلاف ضد انحصاری به اتحاد همه نیروهای سالم یک ملت تبدیل می‌شود. طبقه کارگر که مواضع اساسی مبارزه ضد انحصاری را در دست دارد، نقش رهبری جنبش سراسری علیه قدرت انحصارات را به عهده می‌گیرد و راه را برای یک انقلاب سوسیالیستی سراسری هموار می‌نماید و این مبارزه را تا پیروزی انقلاب سوسیالیستی سراسری هدایت می‌کند. در واقع نیز چنین است.

از طرف دیگر طبقه کارگر باید ملت را برای انجام یک وظیفه واحد بین‌المللی بسیج کند. در طولانی مدت، این تنها راه حل اساسی مسائل ملی به نفع اکثریت وسیع ملت است. انگلس خاطر نشان ساخت که: «اندیشه‌های واقعاً ملی در عین حال اندیشه‌های واقعاً بین‌المللی نیز هستند.» انترناسیونالیسم مستلزم آن است که طبقه کارگر هر کشور و پیشاهنگ انقلابی آن به نحو صحیحی منافع ملی و طبقاتی را با هم تلفیق کند، برای قربانی دادن در راه اهداف مشترک پرولتاریای بین‌المللی آماده باشد. انکار انترناسیونالیسم مواضع طبقه کارگر را در مبارزه علیه سرمایه تضییع می‌کند. انکار وظایف ملی به از دست دادن زمینه واقعی در مبارزه، به عبارت پر دازی انقلابی تو خالی منجر می‌شود. مبارزه در عرصه بین‌المللی و ملی دو جنبه مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. این دو جنبه را نمی‌توان بطور مکانیکی از هم جدا کرد. وحدت این دو جنبه در تلفیق بدون افراط و تفریط و مؤثر اهداف اساسی و وسایل دستیابی به آن اهداف، به نحوی که بیشترین سازگاری را با شرایط یک کشور معین و یک مرحله معین داشته باشد، بیان می‌شود.

معیارهای بلوغ

همچنین باید خاطر نشان کرد که ممکن است که منافع تاکتیکی جاری مبارزه در یک کشور، بطور موقتی با الزامات مبارزه طبقاتی در عرصه جهانی در تضاد

افتد. در چنین موردی انسان می‌تواند درجه بلوغ انترناسیونالیستی نیروهای انقلابی و آمادگی آنها را برای تحمل زیان‌های تاکتیکی موقتی بخاطر منافع طبقاتی مشترک پرولتاریای بین‌المللی، بخاطر پیروزی استراتژیک، که بلافاصله در سطح ملی نیز تأثیر خود را بروز خواهد داد، بسنجد.

با توجه به دامنه فعلی روند انقلابی جهانی، تا حدی همگونی ترکیب آن و تنوع وظایفی که در مقابل گردانهای آن قرار دارد، تعیین کردن معیارهای عینی برای انترناسیونالیسم پرولتری، در نظر گرفتن منافع همه گردان‌های شرکت‌کننده در مبارزه علیه امپریالیسم را ایجاب می‌کند. اما این امر بدان معنی نیست که باید به معدلگیری ریاضی دست زد.

سیستم روابط انترناسیونالیستی بین نیروهای انقلابی جهان معمولاً کانون‌های همبستگی دارد. بعنوان مثال، همبستگی بین‌المللی احزاب کمونیست با خلق ویتنام در جریان تجاوز آمریکا یکی از این کانون‌های تعیین‌کننده بود. امروزه این امر در مورد سیستم سوسیالیستی جهانی، که مواضع نیرومند آن برای تأمین موفقیت جنبش‌های بخش جهانی و همه گردان‌های آن تعیین‌کننده است، صادق است. اشکال و وسایل جدید مبارزه، راه‌های جدید حل وظایف انقلابی که در حال حاضر در تعدادی از کشورها مشاهده می‌شود، بخاطر پیروزی‌های سوسیالیسم، رشد تأثیر و حیثیت آن. قدرت اقتصادی و نیروی نمونه آن امکان‌پذیر شده است بنا بر این موضوع در قبال سوسیالیسم واقعی، محور استراتژی همه گردان‌های طبقه کارگر بین‌المللی است.

در این صورت، ارزیابی ما از موضع آن‌حامیان «انترناسیونالیسم نوین» که بنظر انتقادی خود درباره سوسیالیسم واقعی بال‌وهر می‌دهند و نه چندان بندرت از آنتی سوسیالیسم آشکار حمایت می‌کنند، چگونه باید باشد؟ ما موضع کسانی را که در اتحاد با نظریه پردازان جنگ سرد، سیاست خارجی شوروی را «محافظة کارانه» و «ابر قدرت ما پانه» می‌نامند چگونه باید ارزیابی کنیم؟

تلاشی را که برای سوق دادن سیاست خارجی کشورهای اروپائی در جهت‌ی که اروپای غربی را به نوعی «نیروی سوم» بین دو «ابر قدرت» - ایالات متحده و اتحاد شوروی - تبدیل خواهد کرد، بعمل می‌آید، بسختی می‌توان نشانه انترناسیونالیسم دانست. این موضع از نظر سیاسی مضر است برای اینکه اعتماد به سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز و مبارزه برای صلح و همکاری بین‌المللی را که از طرف نیروهای ضد امپریالیست، و از آنجمله جامعه کشورهای سوسیالیستی،

انجام می گیرد، متزلزل می کند.

گاهی روگردانی از همبستگی با سوسیالیسم واقعی با استناد به این امر توجیه می شود که محاصره سرمایه داری وجود ندارد و نیز این واقعیت که اتحاد شوروی نیرومند است و نیازی به کمک ندارد. این استدلال ها از ملاحظاتی در باره « واقع بینی علمی »، « منافع ملی » مجرد و جزء آن سرچشمه می گیرند. البته، این از انترناسیونالیسم بسیار بعید است.

استقلال و همبستگی احزاب کمونیست

انترناسیونالیسم پرولتری هم چنین درمو ازین حاکم بر روابط بین احزاب کمونیست نماینده گردانهای مختلف طبقه کارگر بین المللی بیان می شود. امروزه همه برابری، استقلال و خودمختاری احزاب کمونیست را بر رسمیت می شناسند. اما آیا صحیح است که بر این موازین تأکید کنیم و تهددات و همبستگی بین المللی این احزاب را در پرده ابهام باقی گذاریم؟ برای اینکه بعضی مواقع اوضاع به جایی می رسد که افرادی دستیابی به « استقلال از اتحاد شوروی »، « حفظ فاصله » از سوسیالیسم واقعی را بعنوان مهمترین وظیفه احزاب کمونیست کشورهای سرمایه داری اعلام می کنند. « استقلال » در چنین تعبیری در تقابل مستقیم با انترناسیونالیسم است.

مسلماً استقلال، برابری و خودمختاری احزاب با شرایطی که آنها در آن فعالیت می کنند و با تجربه آنها، با رسالت آنها در کسب مواضع پیشاهنگ در جنبش انقلابی و دموکراتیک کشور خود، سازگاری دارد. اما برای کمونیستها این موازین دمکراتیک تنها در چارچوب انترناسیونالیسم پرولتری و نه در تقابل با آن، مفهوم دارد. استقلال احزاب طبقه کارگر دو بعد دارد که می توان آنها را ملی و طبقاتی نامید. بعد اول، درجه نفوذ واقعی احزاب در بین توده ها، استواری مواضع آنها در کشور خودشان را مشخص می کند. بعد دوم، شاخص استقلال طبقاتی آنها در رابطه با سازمانها و احزاب سیاسی بیانگر منافع سایر طبقات و گروه های اجتماعی است. جنبه طبقاتی استقلال شالوده تحکیم وحدت و همبستگی با سایر احزاب مارکسیست - لنینیست را تشکیل می دهد. اگر هر دو این عامل ها به نحو صحیحی در نظر گرفته شوند، رشد استقلال، جنبش کمونیستی بمثابة يك كل را تضعیف نمی کند بلکه باعث تقویت آن می شود. پیوندهای

بین احزاب پیچیده تر می شود اما محتوای این پیوندها غنی تر می شود و به كل جنبش نفع می رساند.

ارتقاء آگاهی ملی خلقها و بعنوان محصول فرعی آن، رشد روحیات ناسیونالیستی، بعضی مواقع موجب پیدایش هوس بدست آوردن مواضع از طریق پیروی از خط مشی کمترین مقاومت می شود. این هوس در میل برای کسب محبوبیت عامه از طریق تأکید بر « استقلال ملی » يك حزب، تظاهر می یابد، در حالیکه بر خورد طبقاتی و اصول همبستگی با پرولتاریای بین المللی، سوسیالیسم واقعی و سایر احزاب برادر بدست فراموشی سپرده می شود. « استقلال ملی » به ضرر استقلال طبقاتی، روی گردانی از انترناسیونالیسم پرولتری و تسلیم به ناسیونالیسم بورژوازی را در بطن خود دارد. این استقلال خیالی به وابستگی ایدئولوژیکی و سیاسی به بورژوازی منجر می شود.

فقدان استقلال طبقاتی، در نهایت مواضع ملی يك حزب را متزلزل می سازد، برای اینکه حیثیت يك حزب درون يك کشور مستقیماً با حجم و استواری پیوندهای بین المللی آن بستگی دارد. تأثیر سیاسی يك حزب نه تنها بوسیله موفقیت های خود آن بلکه هم چنین بوسیله وضع عمومی جنبش کمونیستی سنجیده می شود. کوشش برای عقب نشینی کردن به حوزه وظایف منحصر آملی معادل تمایل به محروم کردن حزب از منبع اساسی قدرت سیاسی - جنبش کمونیستی - است.

استقلال احزاب جدا گانه مستلزم مسئولیت در قبال آرمان مشترک کمونیسم بین المللی، وحدت صفوف کمونیستها و توانائی برای بحساب آوردن کانون های تعیین کننده مبارزه طبقاتی جهانی می باشد که پیشرفت جهان و در نتیجه پیروزی جنبش انقلابی طبقه کارگر در هر کشور تا حد زیادی بدانها بستگی دارد. این آن چیزی است که يك سیاست طبقاتی واقعا مستقل نیاز دارد. طبعی است که این مسئولیت بین المللی، همراه با رشد استقلال و خودمختاری احزاب افزایش می یابد.

آگاهی هر حزب مارکسیست - لنینیست از این امر که وی يك حلقه مستقل، جزئی از جنبش بین المللی است، بیان خود را در همبستگی با جنبش بمثابة يك كل می یابد. جنبه دیگر مسئله حمایت بین المللی ارائه شده از طرف جنبش

بمثابه يك كل بهر کدام از گردانهای خود آن است. تکامل تاریخی اشکال روابط بین‌المللی بین احزاب کمونیست، بهیچ وجه وحدت آنها را نفی نمی‌کند، برای اینکه این وحدت از یکسانی منافع طبقاتی جنبش کمونیستی و موقعیت آن در روند انقلابی جهانی ناشی می‌شود.

جنبش کمونیستی و سیاست انترناسیونالیستی وحدت احزاب مارکسیست-لنینیست از همدیگر جدائی ناپذیرند.

اذا: « سوسیالیسم: فتودی و پراتیک »

شماره ۵، سال ۱۹۸۰.

کس‌هال

دبیرکل حزب کمونیست ایالات متحده، آمریکا

روند تاریخ بازگشت ناپذیر است

گرایش‌های زمان و امپریالیسم آمریکا

روندهای تکامل تاریخ امری است که آن را نمی‌توان در چارچوب‌های زمانی کاملاً مشخصی محدود ساخت، بدین سبب، گرچه دهه هشتاد قرن ما نسبت به دهه هفتاد دارای ویژگی‌های مخصوص به خود خواهد بود، ولی روندهای عمده، عینی تعیین‌کننده جریان تاریخ، در آینده هم به قوت خود باقی خواهند ماند. مسلم است که دهه هشتاد در سطح نوینی خواهد گذشت و نمرات بیشتری بار خواهد آورد. در دهه هشتم قرن ماکرایش‌های عمده سال‌های ۷۰ تقویت خواهد شد، زیرا سوسیالیسم به استوار شدن خود ادامه می‌دهد و سرمایه‌داری قادر نیست از چنگال بحران عمومی که آن را ضعیف می‌کند، رها گردد.

دانش‌قوانین رشد اجتماعی به ما اجازه می‌دهد که گمان بریسم، مبارزه طبقاتی تشدید گردیده و شمار هر چه بیشتر افراد به آن حلب خواهند شد و روندهای عینی سبب اعتلا، بیشتر جنبش‌رهای بخش ملی خواهد گردید. سال‌های هشتاد، فصل آخر کتاب مبارزه به خاطر استقلال ملی خواهد بود. در طی این دهه تثبیت امر استقلال اجتماعی و اقتصادی کشورهای در حال رشد اهمیت درجه اولی پیدا خواهد کرد.

دهسال گذشته برای بسیاری کشورها دوران پیشرفت در راه‌سازندگی سوسیالیسم واقعا موجود بود. در سال‌های هشتاد خلق‌های جدیدی زندگی خود را بر مبنای سوسیالیستی دگرگون خواهند کرد. آنهایی که این مرحله را از سرگذرانده‌اند، اقتصاد، علم، فن و فرهنگ را به پیش می‌تازانند تا خط

مشی ساختمان کمونیسم را در پیش گیرند .

در سال‌های ۸۰، تضادهای دهسال اخیر بازم بیشتر تشدید خواهد شد و تضاد عمده آشتی‌ناپذیر (آنتاگونیسم) طبقه کارگر و طبقه استثمارگر شدت می‌یابد . ایالات متحده، آمریکا قادر نخواهد بود که تضادات خود را با سایر کشورهای بزرگ سرمایه‌داری حل و فصل نماید . برخورد منافع میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای در حال رشد بسط و توسعه خواهد یافت . در مناسبات بین المللی نقش روابط متقابل میان کشورهای دارای منابع مواد خام با کشورهای سرمایه‌داری پر رشد که منابع آن‌ها به تدریج در حال کاهش است، افزایش می‌یابد . این تضادها در تمامی رشد اجتماعی تا نبر خواهد گذارد .

نتیجه نهائی این گونه روندها را که دگرگونی بیشتر تناسب نیروها در جهان به ریان امپریالیسم و استقرار هر چه بیشتر نظریات تشنج‌زدائی و هم‌بستگی مسالمت‌آمیز است ، هم‌اکنون می‌توان پیش‌گوئی کرد . این نظریات به نیاز تاریخی مبرمی تبدیل می‌گردند ، زیرا زمان آن‌ها دیگر فرارسیده است .

سال‌های هشتاد برای جهان سرمایه‌داری همراه با تکان‌های فزاینده، آغاز می‌گردد . دیگر دوران تثبیت نسبی سرمایه‌داری گذشته است و به‌حای آن ، دوره‌های کوتاه حبس و حوش ، ضمن حفظ یدیده‌های بحرانی و عناصر ناستواری خواهد آمد و هم‌اکنون نیز جهان سرمایه‌داری بتدریج به سوی بحران اقتصادی نوبتی می‌خرد . ولی این بحران دارای برخی خصوصیات تازه‌ای است ؛ کندی آهنگ رشد اقتصادی همراه با افزایش بیشتر تورم پول و توسعه سریع تولیدات حنکی است . کاهش دسمرد واقعی با افزایش درآمد انحصارات به حدنصاب خویش همراه است . تمام این‌ها خسار تشدید وضع اجتماعی درآته می‌دهد .

رویدادهای جهان با آهنگ سریعی رشد می‌کنند . در طی سال‌های دهه اخیر سرمای جهان با هم به طور قابل ملاحظه‌ای دگرگون شده است .

خلق‌های ویتنام جنوبی ، آنکولا ، اتیوپی ، نیکاراگوئه ، ایران ، کامپوچیا ، یمن جنوبی ، لاوس ، افغانستان و یک سلسله کشورهای دیگر سرنوشت خود را بدست گرفتند . ویتنام واحد با به پایان رسانیدن مبارزه، قهرمانانه چندین دهساله برای استقلال ، زندگی خود را بر پایه سوسیالیستی نوسازی میکند . بسیاری از مستعمرات سابق نفت‌خیز ، در درجات گوناگون ، نظارت بر ثروت طبیعی خود را بدست گرفتند . جریان تاریخ هر چه روشن‌تر در برابر ماقرار می‌گیرد

ناظران جدی هم‌اکنون پرسش‌های زیرین را مطرح می‌کنند :

— آیا این رشد مثبت و پیشرو ، گرایش عمومی دهساله جدید خواهد شد ؟

— آیا جنبش کارگری درآینده هم نیرو خواهد گرفت ؟

— آیا نظریه تشنج‌زدائی قابلیت حیات را حفظ کرده و آیا تأمین

صلح در سراسر جهان میسر خواهد گردید ؟

— آیا جنبش‌های رهائی بخش ملی خواهند توانست به پیش‌روی

پهروزمندان خود ادامه دهند ؟

به تمام این پرسش‌ها می‌توان با صراحت پاسخ‌های مثبت داد .

اکثریت ایدئولوگ‌های بورژوازی در تلاشند که ناکزیری سازش طبقه کارگر و خلقها در مجموعه خود را با کاهش سطح زندگی به اثبات رسانند . آن هم به این دلیل که گویا جامعه بشریت از قله ترقی خود گذشته و اینک در سرازیری گام برمی‌دارد . آنان ادعا می‌کنند که به همین سبب هم ، پیش‌گیری از بدتر شدن زندگی و شرایط زیست امکان ناپذیر است . این تبلیغات ، هجوم ایدئولوژیکی سرمایه دولتی — انحصاری را برزحمتکشان تسهیل می‌کند . البته ، چنانچه درآینده نگری ، عینک سرمایه‌داری را که دیدن جهان را در چارچوب نظام اجتماعی — اقتصادی در حال پوسیدگی محدود می‌سازد ، از دیدگان برنداریم ، آنگاه آینه واقعا هم غم‌انگیز جلوه می‌کند . اما بد

وسیع عینی بررشد اجتماعی معاصر، خوش بینی موجهی برمی انگیزد. بدون شک استواری تشنج زدائی و خامت اوضاع بین المللی ناخیر عمده‌ای برگرایش های سیاسی دهسال آینده داشته و مبارزه به خاطر آن صحنه اصلی نبرد سروهای طبقاتی متقابل خواهد بود. امپریالیسم امریکا نمانه خطرناکترین تهدید برای صلح جهانی و منبع بسیاری از پدیده‌های منفی در گستره تشنج زدائی باقی خواهد ماند. درست به همین سبب است که برای پیش‌گویی درست و درازمدت، باید پیش از همه سیاست کنوسی امپریالیسم امریکا را که دولت کارتر بیان‌گر آنست، ارزیابی نمود.

مهم‌ترین عنصر مبارزه به خاطر تشنج زدائی عبارت از وجود موازنه و به‌ویژه موازنه تقریبی سروهای اتعی میان ایالات متحده و اتحاد شوروی است. این عامل کلیدی حفظ صلح و شرط لازم و آشکار رشد آتی ابده تشنج زدائی است.

در سال‌های هفتاد پس از مبارزه داخلی طولانی و حادی، آن‌بخش از محافل انحصاری درواشنگتن که با ضرورت به رسمیت شناختن موازنه نظامی موافقت کردند، صاحب نفوذ سیاسی برتری گردیدند. تغییر تناسبات قوا در جهان و شکست جنگی امپریالیسم امریکا در ویتنام تا حدود زیادی به این امر باری رساند. پدیرش نظریه هم‌ترازی نظامی به معنی ضرورت جرخش بنیادی و دردناکی برای سیاست آمریکا بود که مضمون آن امتناع از تلاش برای کسب برتری در سلاح هسته‌ای و هم‌چنین امتناع از استراتژی "نخستین ضربه" بود. اکنون دیگر روی نظریه سیادت جهانی امریکا و خواست "سرو راندن" سوسیالیسم کم‌تر تکیه می‌شد. نیز نشانه‌هایی از تطابق سیاست واشنگتن با شرایط واقعی در جهان به چشم می‌خورد.

شناسایی واقعیت توازن نظامی از سوی واشنگتن به کامیابی سیاست

تشنج زدائی باری رساند. این سیاست ثمراتی هم برای برخی از گروه‌های سرمایه‌داری انحصاری در برداشت. ولی محافل دیگر سرمایه‌داری انحصاری و سرکردگان نظامی‌گرای پنتاگون هیچگاه چه با نظریه موازنه نظامی و چه با نظریه تشنج زدائی موافقت نکردند. در نتیجه طی چندین سال در بین رهبران سرمایه‌داری دولتی - انحصاری ایالات متحده در اطراف این مسائل عمده مبارزه‌ای با کامیابی‌های متناوب جریان داشت.

از سال ۱۹۷۹، آن نیروهایی که هرگز از آرزوی سیادت جهانی ایالات متحده دست برنداشته و مایل نبودند موازنه نظامی را به رسمیت بشناسند، (نیروهای مخالف تشنج زدائی)، توانستند در دولت کارتر و سنای امریکا نفوذ معینی بدست آورند. این مبارزه تا امروز هم ادامه دارد. و در ضمن کماکان راست‌گرایان و محافل مرتجع برتری دارند. در نتیجه دولت کارتر به ویژه در زمان‌های اخیر گام‌هایی برداشته است که سیاست خارجی امریکا را به خط مشی سیادت جهانی ایالات متحده و به تلاش دوباره برای کسب برتری نظامی و از جمله برتری هسته‌ای برمی‌گرداند.

تلاش برای محاصره هسته‌ای جامعه کشورهای سوسیالیستی در شرایط نوین، به گونه‌ای ادامه سیاست ناکام محاصره کشور شوروی است که آغاز آن در شصت سال پیش پایه‌گذاری شد. استقرار آتی موشک‌های بال‌دار و موشک‌های "برشینگ - ۲" در اروپای باختری درست به همین معنی است. تولید موشک‌های نوع "ام-ایکس" و زیردریایی‌های هسته‌ای "ترایدنت" هم درست به همین معنی است. هدف، عبارت از تدارک "قوا برای حمله غافلگیرانه" است.

حوادث انقلابی در ایران و سرنگونی شاه، دست نشانده امریکا، به نیت ایالات متحده در برقراری سیادت بر مهم‌ترین منابع نفتی لطمه وارد آورد. دولت کارتر با تشدید تبالود حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس و اقیانوس هند به این شکست پاسخ داد و ناوگان عظیمی مرکب از

دهها ناو جنگی به این منطقه کسبل داشت. کارهای مربوط به توسعه پایگاه نظامی در جزیره دیه‌گو - کارسیا نیز به شدت تسریع گردید. امپریالیسم امریکا با اتکا به کمک چین و پاکستان تلاش خود را در نابودی انقلاب سال ۱۹۷۸ افغانستان و تبدیل این کشور به یکی از پایگاه‌های عملیات استقرار "برتری جهانی" خود، تشدید نمود.

سیاست کاخ سفید سبب بحران جدی بین‌المللی گردید. واشنگتن با اجرای مانورهای جنگی در حوضه دریای کارائیب که کوبا، نیکاراگوئه، کرانادا و السالوادور را تهدید می‌کند به تاکتیک "دست نیرومند" متوسل شد. تصمیم خطرناک استفاده از نیروی نظامی علیه ایران، هرگز به آن گونه که تبلیغات رسمی وانمود می‌کنند، "عملیات نجات بشر دوستانه" نبود. هدف این ماجراجویی ناخردانه، ضمن سرنگونی دولت ضد امپریالیستی ایران، برگرداندن منابع نفتی آن کشور به زیر کنترل راکفلرها بود. "دکترین کارتر" چیزی جز نقشه وسیعاً حساب شده تبدیل مردم امریکا و تمام بقیه جهان به گروگان‌های انحصارات و امپریالیسم امریکا نمی‌باشد.

دولت کارتر با تلاش در تبدیل کشورهای بلوک ناتو به هم‌بازیان کوچک خویش، فشار بر آن‌ها را در جهانی که زیر سیادت امپریالیسم ایالات متحده است، افزایش داده است. به ایجاد پایگاه نظامی در عمان، کنیا و سومالی اهمیت درجه اول داده شده و تشکیل "نیروی واکنش سریع" به مثابه نیروهای مسلح انجام خدمات پلیسی در سراسر جهان، شتابانه آغاز گردیده است.

پیمان "سالت - ۲" مدت‌ها پیش از حوادث افغانستان عملاً به پایگانی سربرده شده بود. تمایل دولت کارتر به زور آزمایی، زیر تأثیر آمادگی برده‌وار دارودسته حاکمه چین برای ایفای نقش دستیار امپریالیسم امریکا، تشدید گردید. پیل نیتزه معاون پیشین وزیر دفاع که اینک یکی از با نفوذترین مشاوران سناتورهای راستگرا و دولت کارتر است سال گذشته اعلام داشت:

"ما مجبور به مذاکره با روس‌ها هستیم، زیرا که افکار عمومی جهان خواهان آنست. ولی ما باید در جریان مذاکرات شعبده‌هایی به کار ببریم که محافل اجتماعی متقاعد شوند که با مسکو تنها از موضع "افزایش قدرت" می‌توان مذاکره کرد، - آن چنان افزایش قدرتی که برای تأمین برتری عظیم نظامی امریکا لازم است تا روس‌ها را به عقب نشینی وادارد."

جنبش به خاطر خلع سلاح و کاهش وخامت اوضاع بین‌المللی از سوی اروپا هم شروع شده بود. امکان پیدایش چنین جنبشی در اثر موازنه نیروها، به ویژه در رشته سلاح‌های هسته‌ای بود. این امر مورد پسند خاطر نظامی‌گرایان متعصب امپریالیستی در ایالات متحده امریکا قرار نداشت. آنان تلاش کردند که به اتکا به بمب نوترونی و از طریق استقرار تقریباً ۶۰۰ موشک جدید با برد متوسط این موازنه را برهم زنند. این اقدامات، جزئی از نقشه‌های تأمین "برتری هسته‌ای" هبه‌جانبه برای امپریالیسم امریکا بود.

حوادث افغانستان درست به سبب چنین چرخشی در سیاست خارجی امریکا بود. از جمله "سیا" می‌کوشید این کشور مستقل و غیر متعهد را به پایگاه عملیاتی خود برای انجام نقشه‌های ضد شوروی و اجرای عملیات ضد انقلابی علیه ایران تبدیل نماید.

پس افزایش نیروهای مسلح ایالات متحده امریکا چه اهدافی را بی‌گیری می‌کند؟ اولاً، ایجاد پست‌های کنترل نظامی در مناطق حساس جهان به منظور پدید آمدن امکان برقراری سیادت خود بر سایر کشورها و به ویژه بر کشورهای نفت خیز و در صورت لزوم اشغال نظامی این کشورها. ثانیاً جلب آن عده کشورهای نواستقلال به جرگه خود که دارای انواع فراوان مواد خام پراهمیتی می‌باشند که امریکا و سایر قدرت‌های امپریالیستی فاقد آن‌ها بوده ولی میل دارند آن‌ها را به بهای ارزان تری بدست آورند. ثالثاً محاصره کشورهای جامعه سوسیالیستی با موشک‌های هسته‌ای و زمینه

سازی برای وارد آوردن "نخستین ضربه" به این کشورها. هارولد براون وزیر دفاع ایالات متحده آمریکا گفته است: "هیچ لزومی ندارد که به انتظار نخستین شلیک بمانیم".

در این اواخر، تدارک مشخص و اجرای عملی این سیاست تجاوزی در نقشه‌های دولت کارتر از ارجحیت خاصی برخوردار گردید. و به خاطر اجرای آتی چنین سیاست ماجراجویانه‌ای که بر پایه "نظریه حل مسائل بین‌المللی از" موضع زور" قرار گرفته است، از سوی محافل گوناگون امپریالیستی فشار وارد می‌آید. این‌ها عبارتند از: انحصاراتی که از تولیدات جنگی، مافوق سود بدست می‌آورند، زنگنه‌های پنتاگون که تشنه دریافت بیشتر و باز هم بیشتر اسلحه هستند و هم چنین آن محافل بانفوذ سیاسی و ایدئولوگ‌های آنان که هنوز نسبت به امکان دستیابی ایالات متحده به سیادت جهانی امیدواری دارند.

پس، آن پدیده‌های منفی که سخن از آن‌ها می‌رود چه تاثیری بر گرایش عمومی رشد جهانی سال‌های ۸۰ دارد؟ روند تاریخ مثل همیشه همراه با عقب‌نشینی، پیچ و خم و پیدایش دشواری‌های گوناگون است. ولی با وجود همه این‌ها، عوامل عمده در جهت ترقی و پیشرفت عمل خود را ادامه می‌دهند. اگر به زبان استعاره یک ترانه آمریکایی گفته شود، این عوامل همانند رودخانه عظیم می‌سی‌سی‌پی می‌باشند که "می‌جوشد و می‌غرد و به سوی افق دور می‌شتابد".

سیاست تجاوز امپریالیستی در سرازیر خود به موانع هر چه جدی‌تری برخورد می‌کند. طرفداران نظریه سیادت جهانی نمی‌توانند به آن تناسب قوایی که در جهان برقرار است، بی‌اعتنا بمانند. امپریالیسم آمریکا به رای‌العین می‌بیند که به محض گفت و گو درباره پشیمانی از ابتکارات جنگی واشنگتن، حتی متحدین سرمایه‌داری‌اش دچار تزلزل جدی می‌گردند. با وجود آن که بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا در جنوب آفریقا از

سروی خشن نظامی استفاده می‌کردند، حمله به کار می‌بردند و افراد را می‌خریدند؛ ولی مبارزان آزادی ملی بیروزشده، رودزبای مستعمره را به کشور مستقل زیمبابوه تبدیل نمودند.

اجرای دکترین "سرکردگی جهانی" تاثیر کشنده‌ای بر اقتصاد کشور و زندگی مردم ما دارد. بودجه نظامی در حال حاضر، حتی در مقایسه با دوران‌های جنگ به سطح بالای بی‌سابقه‌ای رسیده است. این مخارج سرسام‌آور سبب عدم تناسب در تمامی گستره‌های اجتماعی یعنی اقتصادی، سیستم مالی و ساختار اجتماعی سیاسی گردیده است. بودجه نظامی سهم هر چه بیشتری از ذخیره تامین اجتماعی را بخود جذب می‌کند. در نتیجه تورم از کنترل خارج شده و مالیات‌ها افزایش می‌یابد. مخارج نظامی بلا واسطه بر باین آمدن سطح زندگی و بدتر شدن کیفیت زندگی اثر می‌گذارد. درک هر چه عمیق‌تر این امر به صفوف طبقه کارگر که فدای تبعیضات نژادی و ملی هستند و همچنین به اندیشه تمامی مردم رسوخ می‌کند. با برقراری ۲۰ درصد بهره برای اعتبارها، امکان (شرکت‌های صنعتی) در نو کردن تجهیزات و به کار بردن فن جدید، به ویژه در بخش غیر نظامی اقتصاد محدود می‌گردد. در محیط سرمایه انحصاری چنین احساسی بوجود می‌آید که مخارج نظامی، از درآمد حاصله از آن پیشی می‌گیرد. محدودیت صادرات که زائیده دوران "جنگ سرد" است کمر موازنه بازرگانی کشور را به میلیارد دلار افزایش داده و به اشتغال زبان وارد می‌سازد.

می‌توان گفت که چگونگی گسترش حوادث در ایالات متحده آمریکا، موید صحت هشدار است که انگلس، البته در رابطه با موضوع دیگری، درباره هزینه نظامی داده و گفته است که آمریکا "زیر سنگینی بار هزینه‌های نظامی، پس از گذشت سالی چند، ناچار از هم فرو خواهد پاشید" (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۰، صفحه ۱۷۵) و در این جا چگونه می‌توان سخنان برحق کارل لیبکنخت انقلابی بزرگ دیگری را به خاطر

ساورد: "میلیتاریسم بدس طریق عمل می‌کند که اولاً در وجود ارض و در خارج از محدوده، ارض بنامه، سیستمی ارسکه‌های مؤسسات میلیتاریستی و نیمه میلیتاریستی سراسر جامعه را در بر می‌گیرد..." (کارل لنینگخت، مجموعه مقالات و سخنرانی‌ها، جلد ۱، برلین ۱۹۵۸، صفحه ۲۵۸)

بامراجعه به گزارش‌های سال‌های ۷۵، معهدا باید خصلت محدود بدیده‌های منفی راه روسی دید. هر چند که اس بدیده‌ها رشد جهان را از راه تشنج زدائی، صلح و خلع سلاح منحرف کرد ولی گزارش‌های مثبت کماکان به صورت تعبیر کننده باقی ماند. اقدامات سیاسی که دارای خصلت منفی هستند غالباً حتی در خود اردوگاه سرمایه انحصاری نازناهائی را سبب می‌گردد. حرج کتان سفیر سابق ایالات متحده، امریکادر اتحاد شوروی، اس فکر را چنین بیان کرد: "به نظرم درواشنگس واقعا حو سستنا خطرناکی حکمفرماست. سخن تها بر سر درجه، عالی نظامی گزائی در تفکر ما نسبت به ارزیابی مناسبات با اتحاد شوروی نیست، بلکه بر سر آن هم هست که ظاهراً افراد فراوانی تصور می‌کنند که برای نمایش عضلات و زور خود ماباید کاری انجام دهیم. من معتقدم که تسلیم به اس گونه روحیات امر فوق العاده خطرناکی است."

مسئله، عمده عمارت از آن است که سیاست تشنج زدائی اکنون از پشتیبانی بی سابقه و وسیع مردم سراسر جهان برخوردار است. ولی همان طور که می‌دانیم گرایش‌های عمومی نه فقط بر تانیر عوامل عینی رشید می‌بایند، بلکه سمت و نیروی آن‌ها به طور قابل ملاحظه‌ای از سوی جنبش‌های اجتماعی، مبارزه مردم و همچنین این که چه کسانی و چگونه اس مبارزه را رهبری می‌کنند، تعبیر می‌گردد.

اکنون لحظه‌ای فرار سیده است که امکان گزینش راه، به مقدار زیادی محدود شده است. تمام نیروهای فعال در صحنه، جهانی، در برابر یکی از دو شق ناگزیر (آلترناتیو) کاملاً روشنی قرار گرفته‌اند. یا باید منافع تشنج زدائی و صلح را پشتیبانی کنند و یا جانب سیاسی را که به سابقه

تسلطحانی جدیدی با همه نتایج حاصله از آن: بحران‌ها، فلاکت‌ها و تهدیدات منجر می‌گردد، بگردند. این یکی از آن حالاتی است که در آن اجازه گزینش سمت واقعا موجود نالتی داده نشده است. در چنین شرایطی اتخاذ به اصطلاح موضع بی طرفی، عملاً بی طرفی نخواهد بود.

هر اعلامیه و هر عملی یا به امر تشنج زدائی و یا به سیاست تجاوز امپریالیستی باری می‌رساند. آن کسی که از گام‌های مشخص متعدد پیشنهادی اتحاد شوروی و سایر کشورهای عضویمان ورشو به نفع تخفیف مسابقه تسلطحانی و کاهش وخامت اوضاع پشتیبانی نمی‌کند، عملاً به مخالفان تشنج زدائی باری می‌رساند. با در نظر گرفتن این که این پیشنهادات به بنیادی ترین مسائل صلح و حفظ موازنه، نظامی تاثیر می‌بخشند، حتی سکوت ساده نسبت بدان‌ها آب به آسباب نیروهای امپریالیسم ریختن است. تلاش همگون دانستن مواضع کشورهای چون اتحاد شوروی که از تشنج زدائی حائیداری می‌کنند و سیاست کشورهای مانند ایالات متحده، که سعی دارند جلوی تشنج زدائی را گرفته و یا به آن خاتمه دهند، نیز باید به مثابه پشتیبانی از اعمال امپریالیستی تلقی گردد.

قراردادن "دو ابر قدرت" از سوی مائوئیست‌ها در یک کفه، هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ ماهیت، خیانتی آشکارا به منافع طبقه کارگر، امپریالیسم، آزادی ملی و مبارزه به خاطر صلح و تشنج زدائی است. چنین است منطق نهائی نظریه "مسئولیت برابر".

نکته، عمده در روند تاریخی و جریان عینی حوادث، عنصر مترقی آن است. تحقق امکانات سازنده به مقدار زیادی وابسته به قابلیت نیروهای انقلابی طبقه کارگر در استفاده از موقعیت‌های معین می‌باشد. به طور کلی باطمینان می‌توان پیش گوئی کرد که در سال‌های ۸۰ تضاد بین عوامل مثبت و منفی رشد در صحنه جهانی به نفع ترقی اجتماعی حل و فصل خواهد شد.

* * *